

با آنان برخورداری باشند، سرمایه‌داری از هر نوع آن که باشد (کلاسیک، دولتی، مختلط) و فرم مالکیت سرمایه به هر شکل که باشد (فردی، سهامی، دولتی، انحصاری) این نظم معین جا معه سرمایه‌داری را برهم نمی‌زند، بلکه چگونگی عملکرد آن را متفاوت می‌سازد. این نکته را ما رکس سالها پیش خطاب به سوسیالیستهای زمان خودش چنین گوشزد کرد:

"خوب، سرمایه به خودی خود موجود جدا از رابطه با کارگرها و سرمایه‌داری نیست؟ با این همه بسیاری از سوسیالیست‌ها را می‌بینیم که می‌گویند به سرمایه احتیاج دارند و نه به سرمایه‌دار... البته می‌توان سرمایه‌را از این یا آن سرمایه‌دار جدا کرد و به دست دیگری داد. اما سرمایه‌داری که سرمایه را از دست بدهد دیگر سرمایه‌دار نیست پس می‌توان سرمایه را از فردی به نام سرمایه‌دار جدا کرد، اما نام مقوله‌ای به نام سرمایه‌دار، که مقوله‌ای است متضاد با کارگر." ^۴

با حرکت از چنین نقطه‌عزیمتی بود که ما رکس و انگلس هیچ‌وقت تغییرات حقوقی در فرم مالکیت یا شیوه عملکرد سرمایه‌داری را معادل الغاء مناسبات سرمایه‌داری نگرفتند. برای ما رکس و انگلس سوسیالیسم یک شیوه تولیدی کاملاً متمایز از سرمایه‌داری بوده تحول تدریجی سرمایه‌داری یا نوعی سرمایه‌داری تخفیف یافته و اصلاح شده. به همان شکل که نظام سرمایه‌داری فئودالیسم کش داده شده نیست و فئودالیسم هم نظام تولیدی است که اساساً با برده‌داری متفاوت است، سوسیالیسم نیز برای ما رکس و انگلس نظامی کاملاً متمایز از سرمایه‌داری است. برای ما رکس و انگلس تنها با الغاء کارمزدی است که بردگی انسان از قیود اقتصادی جا معه سرمایه‌داری به پایان میرسد و شرکت واقعاً آزادانه انسان در تولید اجتماعی ممکن میگردد.

نیروی کار خالق تمام محصولات جا معه سرمایه‌داری است؛ کالایی بودن آن، کالا شدن تمام این محصولات را به همراه دارد و بالعکس هر زمان که نیروی کار خصلت کالائی بودن خویش را از دست دهد، اقتصاد کالایی با همه مقولات آن (ارزش مبادلاتی، پول، قانون ارزش، سرمایه، سود، بهره، اجاره...) محو میشود. تمام آثار اقتصادی ما رکس در زمینه نقد اقتصادی سرمایه‌داری صرفاً اثبات این نکته و تدوین علمی آن شده است. ما رکس در تمام این آثار این نکته را به ثبوت میرساند که الغاء سرمایه‌داری یعنی الغاء تولید کالایی و این تنها زمانی ممکن میگردد که انسانها برای آنکه در پروسه کار شرکت ورزند مجبور نباشند به و نیروی کار خویش را بفروش‌رسانند و تازه آنهم تحت شرایط و به شیوه‌ای که ارزش افزایی سرمایه‌به آنان حکم میکند:

"همین ضرورت که نخست فرآورده‌ها یا فعالیت‌های

فردی به ارزش مبادله‌ای، به پول تبدیل شود تا نشان دهنده قدرت اجتماعی آنها در این شکل معین باشد. دو چیز را ثابت میکند: (۱) اینکه افراد اکنون تنها برای جا معه و درجا معه تولید می‌کنند؛ (۲) اینکه تولید به طور مستقیم، اجتماعی یا محصول همکاری نیست و کار بصورت جمعی توزیع نشده است. افراد تابع تولید اجتماعی اند در حالی که تولید اجتماعی به مثابه تقدیری خارج از آنان قرار دارد و آنان بر کار خود به عنوان ثروت عمومی نظارت ندارند.^۴

حال آنکه "خصلت اشتراکی تولید از همان بدو امر به فراورده تولیدی خصلتی عام و جمعی می‌بخشد. پس مبادله‌ای که در آغاز تولید صورت می‌گیرد ناظر بر ارزشها نیست، ناظر بر فعالیت‌های معین و نیازها و هدف‌های جمعی است که سرآپا مستلزم مشارکت فرد در دنیا جمعی فراورده‌هاست. در حالی که در نظام ارزش‌های مبادله‌ای، مبادله است که به کار خصلت عام می‌بخشد. در نظام اشتراکی، عام بودن کار مقدم بر مبادله است؛ یعنی مبادله، فراورده‌ها به هیچ روی در حکم واسطه، مشارکت فرد در تولید عمومی نیست. وساطت البته لازم است منتها در مورد اول مبنای وساطت، تولید مستقل افراد است که سپس به کمک روابط پیچیده تغییر می‌کند و تعیینات دیگری می‌پذیرد؛ وساطت از راه مبادله، کالاها، ارزش پول و بسیاری مقولات دیگر که در واقع بیانگریک رابطه واحد معین اند، در مورد دوم، اما، پیشفرض خود عامل وساطت است و پیشفرض همان تولید جمعی است چرا که اشتراکی بودن بنیاد تولید است. کار فرد را اینجا یکسره کاری اجتماعی است. پس شکل مادی و خاص فراورده‌ای که فرد ایجاد می‌کند یا در ایجاد آن سهم است هر چه باشد، آنچه وی با کارش می‌خرد، این یا آن محصول معین نیست بلکه سهم ویژه‌ای از تولید جمعی است. بدین ترتیب فرد، فراورده‌ای ندارد که مبادله کند. فراورده‌اش یک ارزش مبادله‌ای نیست. لازم نیست فراورده فرد نخست به شکل خاص درآید تا خاصیه عام کسب کند. به جای تقسیم کاری که الزاماً با

ارزش های مبادله ای ایجاد میشود، سازمانی از تقسیم
 کار خواهیم داشت که پیا مد آن مشارکت فرد در مصرف
 جمعی است. در مورد اول خلعت اجتماعی تولید فقط در آخر
 وبا تبدیل فراورده ها به ارزش مبادله ای و مبادله آنها
 حاصل میشود. در حالی که در مورد دوم خلعت اجتماعی تولید
 مستقیماً تا مین است و برای مشارکت در امر تولید و مصرف
 نیازی به گذشتن از مجرای مبادله کالاها یا فراورده های
 کارگاه از هرگونه پیوند متقابل غایب شده اند، نیست؛
 این مشارکت بر اساس شرایط اجتماعی تولید که فرد در
 درون آنها فعال است خود به خود تا مین میشود. ۵

برای ما رکس وانگلن تحقق این تحولات اساسی در مناسبات تولیدی هر
 جامعه سرما یه داری ایی که کارگران از بورژوازی سلب حقوق سیاسی و سلب
 مالکیت خصوصی کرده باشند کاملاً ممکن و عملی بنظر میرسد. ممکن و عملی بود زیرا
 قرار نبود که در فردای انقلاب کارگران و تشبیه قدرت جامعه توقعات خارق العاده ای
 را برآورده سازد. مسئله بر سر این است که کارگران به قدرت رسیده یک سازمان کار
 اجتماعی متفاوتی را بوجود آورند که برای شروع از همان ابزار موجود در جامعه
 برای تولید اجتماعی استفاده خواهد کرد و لذا همان فراورده ها و ثروتی که توسط
 این ابزار موجود تولید میشوند را به شیوه ای متفاوت از نظام سرما یه داری در بین
 تولیدکنندگان جامعه توزیع خواهد کرد. اگر میزان فراورده ها و ثروت یک جامعه
 سرما یه داری معین تا قبل از انقلاب کارگران میتوانسته حیات و معنای آن جامعه
 را تا مین نمایند. البته به نفع عده قلیل و به ضرر اکثریت جامعه. در آن صورت همان
 میزان از فراورده ها و ثروت جامعه برای سرپا نگه داشتن جامعه سوسیالیستی
 کارگران میبایست کفایت کند. جامعه ای که در آن اشتراک در کار اجتماع و
 بهروری از آن البته بطور اساسی با نظام سرما یه داری متفاوت است. بر اساس همین
 ادراکات روشن و صریح بود که ما رکس در بررسی کمون پاریس، بدون آنکه به سنجش
 "درجه رشد نیروهای مولده" بپردازد چشم انداز این تحول اساسی در مناسبات
 سرما یه داری را نه جامعه فرانسه را می بیند. ۶ وی در دفاع از کمون پاریس و در
 کوبیدن لات و آلات ایدئولوگهای بورژوا معا صر خود در مورد این انقلاب چنین
 نوشت:

" آنها با تعجب اظهار میکنند که کمون میخواستند
 مالکیت، یعنی اساس هر تمدنی را الغاء نماید! بلکه
 حضرات کمون قصد داشتند این مالکیت طبقاتی را که از کار
 اکثریت، برای اقلیتی ثروت میسازد را لغو کنند. کمون

میخواست از خلع یدکنندگان خلع ید کنند، میخواست با تبدیل وسایل تولید، یعنی زمین و سرمایه‌های که امروز به طور عمده وسایل انقیاد و استعمار را دارند، به وسایلی که صرفاً در خدمت کارآزادان و اشتراکی هستند، مالکیت فردی را به یک امر حقیقتی مبدل نماید. ولی این که دیگر کمونیسم "غیر ممکن" شد، چرا آن عده از افسران طبقات مسلط که آن قدر هوش دارند که بفهمند ابدیت سیستم کنونی غیر ممکن است - وعده‌شان هم کم نیست - حالا مروجان دست و پا گیر و روده‌دار از تولید کثوپراتیوی شده‌اند، اگر قرار است تولید کثوپراتیوی یک خدعه و دام نباشد، اگر قرار است این تولید جانشین سیستم سرمایه‌داری شود، اگر اتحاد انجمن‌های کثوپراتیوی قرار است تولید ملی را بر حسب یک نقشه مشترک تنظیم کند و بدین سان امر تولید را کنترل نماید و به هر چه و مرج‌ها نمی‌تواند توجیهات موسمی که در سرشت ذاتی تولید سرمایه‌داری است خاتمه دهد، پس حضرات این به جز کمونیسم، به جز کمونیسم بسیار 'ممکن' چیست؟" ۷

تحولات و تغییراتی که در فرم عملکرد نظام سرمایه‌داری در طی دوران حیات خود ما رکس و انگلس روی داد در نظرات و تبیین آنان چه از مبانی نظام سرمایه‌داری و چه از آنتی تزاریین نظام یعنی سوسیالیسم هیچ تغییری بوجود نیاورد. هیچکدام از این تغییر و تحولات در این با و را سیاسی آنان که مرحله تولیدی بلافاصله بعد از سرمایه‌داری سوسیالیسم است خللی وارد نیاورد؛ هیچکدام از تحولات سرمایه‌داری آن زمان آنان را به این نتیجه نرساند که تمرکز دولتی سرمایه - یعنی سرمایه‌داری دولتی - مرحله‌ای است که کارگران میبایست بعنوان یک قاعده آنرا قبضه و تسلط از الغاء تمامیت سرمایه‌داری، از سر بگذرانند. بعبارت دیگر هیچکدام از این تحولات این با و را در آنان بوجود نیاورد که هر آینه کارگران یک جامعه سرمایه‌داری معین توانستند توسط انقلاب موفقیت آمیز خود قدرت سیاسی را به کسب آورده و از بورژوازی خلع ید نمایند میبایست تا زمانیکه نیروهای مولده از رشد "کافی" برخوردار نشده‌اند، از دست زدن به تحول اساسی مناسبات این نظام سربازده و در عوض سرمایه‌داری را، هر چند این با و در شکل دولتی اش، حفظ کنند و بجای کنترل سرمایه‌داران بر سرمایه کنترل خود را بر آن اعمال نمایند. کاملاً برعکس، آنچه ما رکس و انگلس هر دو در زمان حیات خویش از متحول شدن شکل عملکرد سرمایه‌داری و تمرکز مالکیت در آن استنتاج کردند خلاف این بود. مثلاً ده آنان از این تغییر و

تحولات آنان را به این نتیجه رسانده بود که اشکال جدید عملکرد سرمایه‌داری و تمرکز بیشتر مالکیت در آن به همان اندازه فرم کلاسیک آن استثنا رگرا نه و طبقاتی هستند و لذا ضروری است که کارگران در انقلاب خویش کماکان امحاء تمامیت این نظام را تعقیب نمایند یعنی نه فقط امحاء فرم کلاسیک عملکرد آنها بلکه امحاء تمام اشکال جدیدی که این نظام در اثر تناقضات درونی اش بر خود می‌گیرد را تعقیب کنند. آگاهی ژرف مارکس از مکانیسم درونی و قوانین ذاتی نظام سرمایه‌داری و راه‌حلی در موقعیتی قرار داده بود که می‌توانست برخی از این تغییرات و تحولات را از پیش تبیین نماید. بعنوان مثال این مارکس بود که توجه اقتصادی دانی که رقابت را بعنوان یک مولفه دائمی نظام سرمایه‌داری تقدیس می‌کردند به ناپایداری بودن آن جلب کرد.^۸ به همین سان این مارکس بود که با مشاهده شکل‌گیری شرکت‌های سهامی نوشت:

“سرمایه، که در خود به یک شیوه تولید اجتماعی متکی است و مستلزم یک تمرکز اجتماعی و سایل تولید و نیروی کار است، در اینجا مستقیماً از شکلی از سرمایه اجتماعی (سرمایه‌آحاد مستقیماً به یکدیگر همبسته) برخوردار شده که از فرم سرمایه خصوصی متمایز می‌باشد، و رتق و فتق آن به شکل رتق و فتق عمومی متمایز از رتق و فتق خصوصی درآمده‌اند. در اینجا ما با الفاء سرمایه بعنوان مالکیت خصوصی در چارچوب خود تولید کاپیتالیستی مواجه ایم. ... و از اینرو با یک تناقض در خود حل شدنی مواجه ایم که قبل از هر چیز صرفاً بیابانگر مرحله گذار به یک شیوه تولیدی نوین است. این تحول، تبعات این تناقض را به نمایش می‌گذارد. این تحول منجر به انحصاری شدن عرصه‌های معینی از تولید می‌شود و لاجرم دخالت دولت را می‌طلبد. [همینطور] این تحول به بازتولید یک اشرافیت جدید مالی منجر می‌شود، نوع جدیدی از انگل‌هایی را بوجود می‌آورد که در هیئت موسسین شرکت‌های سهامی، سفته‌بازان و مدیران اسمی این شرکت‌ها بازتولید می‌شوند. این تحول مولود یک سیستم کامل کلاشی و کلاهبرداری می‌شود که از طریق ایجاد شرکت‌های کثویراتیو، مدورسها م، ونوسانات قیمت سهام خود را بازتولید می‌نماید. این تولید خصوصی بدون کنترل مالکیت خصوصی بر آن است.”^۹ (تاکیدات از ما است)

برای ما رکس این تحولات نظام سرمایه داری هر چند شرایط مساعدتری را برای امکان الغاء آن فراهم می آوردند ولی هیچگاه معادل الغاء کارمزدی و لدارهایی کارگران از قیود سرمایه تلقی نمیشدند. زیرا برای او هر چند "شکل معینی از کارمزدی ممکن است بتواند سوء استفاده های شکل دیگری را تصحیح کند ولی هیچیک از اشکال کارمزدی قادر به اصلاح معایب ذاتی [نظام] کارمزدی نیستند." ^{۱۰} از نقطه نظر ما رکس تحولات جاری در نظام سرمایه داری مادام که رابطه کارمزدی را در آن کماکان دست نخورده باقی گذاشته باشند، صرفاً تحولاتی هستند که در چگونگی رابطه اجزاء مختلف سرمایه اجتماعی با یکدیگر حادث شده اند. برای سرمایه، مسئله کسب ارزش اضافه بیشتر و بیشتر است. از اینرو بنظر ما رکس تحولات رخ داده در نظام سرمایه داری صرفاً شرایط را برای ارزش افزایی این یکی — آنسترو برای آن دیگری سخت ترمی سازند، یکی را متمرکزتر و قوی تر و دیگری را از دور خارج میکنند. ما رکس در مبحث تبدیل سود به سود متوسط در رابطه با چگونگی بهره مندی سرمایه های مختلف از کل ارزش اضافه تولید شده بر حسب توان هر یک چنین متذکر میشود:

"تمام دشواری از این جانشی میشود که کالاهای تولید شده صرفاً به مثابه کالا با یکدیگر مبادله نمیشوند بلکه بعنوان محصولات سرمایه های [مختلف] با یکدیگر مبادله میگردند که هر یک در تولید کل ارزش اضافه تولید شده دخیل اند و هر کدام به تناسب میزانشان از آن بهره مند میشوند و یا در صورتیکه از میزان یکسانی برخوردار باشند به یکسان از آن بهره مند میگردند." ^{۱۱}

از اینرو برای ما رکس انحاری شدن یک رشته معین تولیدی و یا قیمت گذاری انحاری بر محصولات عرصه های معینی از تولید نیز چیزی بیشتر از تغییر چگونگی توزیع کل مقدار ارزش اضافه تولید شده در بین بخشهای مختلف کل سرمایه — اجتماعی محسوب نمیشود:

"وجود قیمت های انحاری برای برخی از کالاهای معین... صرفاً به انتقال بخشی از سود تولید کنندگان کالاهای دیگر به کالاهایی که از قیمت انحاری برخوردارند منجر میشود. در نتیجه یک بهم خوردگی موضعی در چگونگی توزیع ارزش اضافه تولید شده در بین عرصه های مختلف تولید بطور غیر مستقیم پدید می آید، ولی بهره حدوداً ارزش اضافه توزیع شده کماکان بلا تغییر می ماند." ^{۱۲}

آنچه ما رکس میگوید روشن است، هر چند در دست گرفتن نقاط کلیدی اقتصاد جامعه سرمایه داری توسط دولت یا تراست های بزرگ، و بهینطور تعیین انحاری

قیمت‌کالاهای معینی ممکن است بخش‌های غیرکلیدی اقتصادی و تولیدکنندگان غیرانحصاری را متضرر نماید ولی نه از حاکمیت کارمزدی و تابعیت عمومی اقتصاد جامعه از قوانین انباشت کل سرمایه اجتماعی می‌کاهد و نه از مشقت و بندگی که این تابعیت با خود برای تولیدکنندگان مستقیم جامعه به همراه دارد. براساس چنین بینشی بود که انگلس در پاسخ به سوسیالیستهای آلمانی که دولتی شدن را معادل سوسیالیسم قلمداد میکردند نوشت:

"البته نه در آمدن نیروهای مولده به مالکیت شرکت‌های سهامی و نه به مالکیت دولتی، هیچکدام این خصلت آنان که سرمایه‌هستند را زایل نمی‌کند. در مورد شرکت‌های سهامی این نکته بوضوح دیده میشود... دولت مدرن بهر شکلی که باشد، عمدتاً یک دستگاه سرمایه‌داری است، دولت سرمایه‌داران است و در این ظرفیت ارگان جمعی ایده‌آل همه سرمایه‌داران است. این دستگاه هرچه بیشتر نیروهای مولده را تحت مالکیت خود درمی‌آورد، به همان اندازه ارگان جمعی و واقعی تمام سرمایه‌داران میشود و به همان اندازه شهروندان خود را استعما میکند، کارگران همچنان مزدگیر یعنی پرولتر باقی می‌مانند، مناسبات کاپیتالیستی الفای معیشتی، بلکه به نقطه اوج خود میرسند. ولی در این نقطه اوج این مناسبات دیگر بعکس خود بدل میشوند مالکیت دولتی وسایل تولید را حل رفع این ستیز نیست، بلکه در بطن خود ابزاری برای فرمال و کلید حل این ستیز را در بر دارد." ۱۳

البته انگلس خود لزوم تصاحب وسایل تولید توسط دولت کارگران در فردای انقلابشان را یادآوری میکند: "پرولتاریا قدرت دولتی را به کف می‌آورد، سپس در وهله نخست وسایل تولید را به مالکیت دولتی درمی‌آورد." ۱۴ ولی در عین حال خود و بدرستی متذکر میشود که این قدرت دولتی جدید در چارچوب اقتصادی متفاوت از اقتصاد کالایی نظام سرمایه‌داری و سیستم کار-مزدی ذاتی آن عمل میکند:

"تصاحب ابزار تولید توسط جامعه به تولید کالایی پایان می‌بخشد، و بدین سان به سلطه محصول بر تولید کننده آن فیصله میدهد." ۱۵

مبانی نقد اقتصاد سیاسی مارکس از جامعه سرمایه‌داری همانند بسیاری از

مبانی اساسی مارکسیسم توسط تئوریسین های انترناسیونال دوم مورد تجدید نظر واقع شدند (ماپائین تریه این مسئله خواهیم پرداخت). درک از سرمایه داری و لذا مفهوم الفاء اقتصادی آن به عنوان یک نظام تولیدی - یعنی الفاء مناسبات تولیدی این نظام - از آسیب این تجدید نظرها بدور نماند، انگلس این نکته را خود به رهبران حزب سوسیال دمکرات آلمان خاطر نشان ساخت و قتی که در ۱۸۹۱ در نقد بندی از طرح پیش نویس برنامه دوم این حزب (موسوم به برنامه رفورت) که بیان میکرد: "نیاز به برنامه ریزی ریشه در ماهیت تولید خصوصی کاپیتالیستی دارد" نوشت:

"این بندها احتیاج به تمیحات قابل ملاحظه ای دارد. من با تولید کاپیتالیستی به مثابه یک فرم اجتماعی یا یک مرحله اقتصادی آشنا هستیم؛ تولید خصوصی کاپیتالیستی تنها نمودی است که در این یا آن شکل خود در این مرحله یافت میشود. ولی تولید خصوصی کاپیتالیستی چیست؟ تولید توسط ما حبان بنگاه های مجزا که ایمن روزها هر چه بیشتر بصورت یک پدیده استثنایی درآمده است. تولید کاپیتالیستی توسط کمپانی های سهامی دیگر تولید خصوصی نیست بلکه تولیدی است که به نیا بست از طرف آحاد بسیاری که به یکدیگر همبسته اند صورت میگیرد. ولی آن زمان که از دوره کمپانی های سهامی به دوره ظهور تراست های میرسیم که رشته های کامپی از صنایع را تحت سلطه و انحصار خود درآورده اند دیگر نه فقط دوره تولید خصوصی فیملیه میا بد که حتی دوره بی برنامه بودن تولید نیز پایان می پذیرد. [بنظر من] اگر در بند فوق واژه 'خصوصی' را حذف کنید، در آن صورت به آن جمله دیگر اشکالی وارد نیست." ۱۶

۲- مقام سرمایه داری دولتی برای انترناسیونال دوم

مارکس با نقداقتصادی سرمایه داری و کشف اقتصادی عروج، تکوین و توسعه این نظام، گذار بودن سرمایه داری را بعنوان یک فرم سیون تولیدی تاریخی معین نیز روشن میسازد. تئوری بحران مارکس (۱۷) بشیوه ای علمی این نکته را مستدل می نماید که حیات سرمایه داری یک حیات متناقض است. برای مارکس دوام این نظام، امری تاریخی گذراست زیرا سرمایه برای آنکه بتواند

بعنوان سرمایه‌حیات داشته‌باشد با یستی برخودبیا فزاید یعنی انباشت‌کندولی
هربا رکه بر مقدار خود و بر نیروی اجتماعی اش می‌افزاید، امکان بازتولید خود
در دوربعدی را بهمان اندازه مشکل‌تر می‌آزد. پروسه تولید در سرمایه‌داری (یعنی
تولید ارزش جدید) با پروسه بازتولید سرمایه (یعنی انباشت سرمایه) می‌بایست
همزمان با یکدیگر صورت گیرند ولی این دو، دو پروسه متناقض هستند. هرچه
سرمایه‌بر خود می‌افزاید، امکان بازتولید شرایط اجتماعی که ارزش‌افزایی
بیشتر آن را ممکن می‌سازد مشکل‌تر می‌گرداند. ما رکن نشان می‌دهد که سرمایه‌دولت
برای بازتولید کردن خود، موانع بازتولید کردنش را نیز تشدید می‌نماید:

مانع واقعی تولید کاپیتالیستی خود سرمایه است.
نکته این است که سرمایه و خودافزایی اش بعنوان نقطه
شروع و نقطه پایان [تولید] ظاهر میشوند. که تولید برای
سرمایه است و نه بالعکس، و لذا ابزار تولید دیگر صرفاً
ابزاری برای توسعه مداوم و رونق زندگی جامعه تولید
کنندگان نیستند. [در این نظام] آنچه تغییر می‌کند
تنها حدود چهارچوبی است که در متن آن ابقاء و خسود
افزایی ارزش سرمایه از طریق خلق پدو فقر توده‌های
وسیع تولیدکننده صورت می‌گیرد. تغییر این حدود بطور
مستمر در تناقض با روشهای تولیدی ای در می‌گیرد که
سرمایه برای اهداف خود بکار می‌بندد، یعنی روشهایی
که در جهت توسعه نامحدود تولید، برای تولید بعنوان
هدفی در خود در جهت توسعه بدون قید و شرط افزایش
با آوری اجتماعی کار را اتخاذ می‌شوند، این وسیله
توسعه بدون قید و شرط با آوری نیروهای جامعه بطور
مستمر در تناقض با هدف محدودی قرار می‌گیرد که مدنظر
است یعنی در تناقض با خودافزایی سرمایه موجود. بنا بر این
دلیل، شیوه تولیدی کاپیتالیستی از یک سوی وسیله
تاریخی برای توسعه نیروهای مادی تولید و ایجاد یک
بازار جهانی متناسب با آن بوده و از سوی دیگر حسای
تناقضی مستمر بین این هدف تاریخی اش و روابط
تولیدی اجتماعی اش بوده است. ۱۸

بحران اقتصادی جامعه سرمایه‌داری، عارضه این تناقض و در عین حال راه رفع
این عارضه است:

"این تناقضات منجر به انفجارات، تغییر و تحولات

با کمانی و بزرگ، و بحرانهایی میشوند که در متن آنان از طریق تعلیق موقت همه کارها را از طریق از هم فروپاشی بخش بزرگی از سرمایه [موجود]، جبراً این به نقطه‌ای برگردانده میشود که میتواند بدون آنکه مرتکب خودکشی شود تمام ظرفیت تولیدی‌اش را مجدداً بکارگیرد. البته، این بحرانهای ادواری منظم به تکرار خودشان در مقیاس بزرگتر منجر میشوند تا بالاخره به واژگونی قهری [سرمایه] منتهی گردند." ۱۹

لذا، اگرچه مارکس در زمان حیات خود ایدئوکمپانی‌های سهامی، اعتبارات و انحصارات را بحشم دیده بود ولی برای وی هر کدام از اینها صرفاً فاکتورهایی بودند که به تمرکز بیشتر و بیشتر سرمایه و "غیرخصوصی" شدن مالکیت سرمایه‌داری کمک میکردند و نه چیزی بیشتر از آن. برای وی مستقل از اینکه سرمایه در تلاش برای رفع موانع باز تولید خود تا چه اندازه روشها و نهادهای جدیدی را بخدمت بگیرد، این اقدامات تنها میتوانند به تخفیف موقت تناقضات ذاتی آن کمک نمایند. البته با این عارضه که چنین تخفیف موقتی زمینه تشدید تناقضات آن را در دور بعدی موجب میشود. از این زاویه تحلیلی، تمرکز بیشتر سرمایه برای مارکس این چشم انداز را بهیچوجه ترسیم نمی‌کرد که زمینه تحول تدریجی سرمایه‌داری به سوسیالیسم فراهم شده است. کاملاً برعکس برای او تمرکز بیشتر سرمایه با انفجار همه جانبه‌تر و عظیم‌تر سرمایه‌داری در آتیۀ تداعی میشد. و البته تاریخ معاصر سرمایه‌داری موبداین نظراوست. بنا براین مارکس، با تبیین محدودیت‌های ذاتی سرمایه و مشخص کردن جایگاه کمونیسم بعنوان گرایش تاریخی جوامع انسانی، تئوری سوسیالیسم را بر مبنایی علمی قرار داد. زوال سرمایه‌داری بعنوان یک نظام تاریخی محتوم است، کارگران بایستی برای تسریع درهم شکستن آن و نه اصلاح‌اش مبارزه کنند. این حکمی بود که مارکس از تبیین اقتصاد سرمایه‌داری استنتاج میکرد.

رشد و پانگیری سوسیال دموکراسی در اروپا همزمان با یک دوره رونق نسبی سرمایه‌داری بود. در طی ربع چهارم قرن نوزدهم، سرمایه‌داری یک رشد سریع و قابل ملاحظه‌ای را از سر گذرانده بود و پدیده رقابت چه بدلیل انحصاری شدن شاخه‌هایی از تولید و چه بدلیل دخالت‌های دولتی یک پدیده محدودتری گردیده بود. بعلاوه در طی همین دوره، جنبش کارگری اروپا توانسته بود که یک رشته موفقیت‌های سیاسی و اقتصادی بدست آورد.

این تغییر و تحولات در وضعیت سرمایه‌داری اروپا و در موقعیت کارگران

آنجا، این توهم را در جنبش کارگری اروپا تقویت کرد که برخلاف آنچه تا آن زمان تصور میشد سرمایه‌داری دیگر قابل اصلاح بوده و فروپاشی آن اجتناب پذیر است. زمینه‌های مادی معینی به این توهم دامن می‌زدند. وضعیت بسیار کارگران متعلق به دوره‌ای میشد که رقابت آزاد در حد اعلا خود بود، بهیچ‌نوبی وضعیت کارگران اروپا در چهارچوب سرمایه‌داری ولی در دوره‌ای صورت می‌گرفت که دخالت دولت و تمرکز تولید در تراست‌ها از عرصه رقابت میکاست. بنا بر این چنین استنتاج میشد که این نه‌سازمان اجتماعی کار نظام سرمایه‌داری بلکه پدیده رقابت بوده که بانی وجود وضعیت بد کارگران می‌باشد بحساب آورده شود؛ اشکال نه از تولید سرمایه‌داری که از وجود آنارشی در این تولید یعنی از بی‌برنامگی و عدم سازمان‌یافتگی تولید ناشی می‌شده است. لذا اعتراض بخش قابل ملاحظه‌ای از سوسیال دموکراسی اروپا به نظام سرمایه‌داری از یک زاویه پرولتری به یک انتقاد اخلاقی بورژوازی تخفیف یافت. بسیاری اینان سرمایه‌داری دیگر بعنوان نظامی که متکی بر کارمزدی (و صاحب‌کار اضافی پرداخت نشده کارگران) و لذا استثمار کارگران است مورد انتقاد قرار نمی‌گرفت، بلکه این ناتوانی این نظام در تولید سازمان‌یافته و جلوگیری از هدر رفتن انرژی و توان موثر جامعه بود که مورد انتقاد قرار می‌گرفت. محصولات تولید شده در چهارچوب همین نظام هم قابلیت رفع نیازهای انسانی را دارند اما دامنه تولید سازمان باید - این حکمی بود که سوسیال دموکراسی از نقد خود به سرمایه‌داری نتیجه می‌گرفت. سرمایه‌داری معادل بی‌برنامگی و آنتی تز آن سوسیالیسم معادل با برنامم بودن تولید قلمداد میشد. لذا در مقابل آنارشی سرمایه‌داری، برنامم یافتن تولید طلب میشد و آنجا که دخالت دولت و شکل‌گیری تراست‌ها درجه‌ای از این با برنامم بودن را میسر کرده بود چنین نتیجه می‌شد که سرمایه‌داری در چهارچوب مناسبات خود به سوسیالیسم قابل استحاله است؛ دیگر لزومی به انقلاب نیست؛ زیرا قوانین تکامل تاریخ این تحول تاریخی سرمایه‌داری به سوسیالیسم را برای ما ممکن گردانده است. بنا بر این اگر لزومی به انقلاب بود، این لبروم به دوره‌ای بر میگشت که سرمایه‌داری از مکانیسم با برنامم شدن برخوردار نبود؛ اکنون اینها همه عوض شده، سرمایه‌داری رمز تبدیل شدن به یک جامعه سعادتمند را خود دریافته است. قوانین تکامل ماده مهر خود را به همه پدیده‌های مادی می‌زنند؛ تحول پدیده، پست تر به برتر یک ضرورت تاریخی است؛ قبلا ماده بی‌جان به جاندار تحول یافته بود، سپس حیوانات بی‌شعور به انسان متفکر تکامل یافتند، متعاقبا جوامع بدوی به جوامع مدنی بدل شدند و اکنون این نظام طبقاتی سرمایه‌داری بود که میرفت به یک جامعه

بی‌طبقه سوسیالیستی متحول شود. همه اینها در مکتب سوسیال اولیونیستی انترناسیونال ۲ بعنوان اجزاء پروسه مونیستی تکامل ماده قلمداد می‌شدند. لذا برنشتین بعنوان اولین تئوریسین برجسته حزب سوسیال دمکرات آلمان که وظیفه تدوین این نظریات را بعهده گرفت، اعلام کرد:

"در جامعه مدرن ما ... به درک هرچه بیشتر قوانین تکامل و بویژه قوانین تکامل اقتصادی دست می‌یابیم. همزمان با این تعمیق شناخت ما از مسئله ... ظرفیت هدایت تکامل اقتصادی نیرو به افزایش می‌گذارد." ۲۰

معنای این عمیق شدن شناخت برای برنشتین بخشایین بود که عروج کارتلها و تراستها را دال بر بی اعتبار شدن تئوری بحران مارکس قلمداد نماید زیرا برای وی این نهادها ی جدید سرمایه داری "نشانه گرایجاد توانایی [جدید] برای تاثیر گذاردن بر روی رابطه فعالیت تولیدی و شرایط بازارستا به آنجا که از خطرو وقوع بحران کاسته شود - می‌باشند." ۲۱ این تلاش های جدید سرمایه داری برای منظم کردن پروسه تولیدی خود برای برنشتین در حکم تأیید این ادعا بود که نظام سرمایه داری داشت بسوی تبدیل شدن به یک نظام عاری از بحرانهای اقتصادی سوق می‌یافت:

"در صورتیکه وقایع خارجی غیر قابل پیش بینی شده‌ای به یک بحران عمومی دامن نزنند - والبته همانطور که ما گفته ایم چنین چیزی ممکن است هر روزی رخ دهد - هیچ دلیل خاصی وجود ندارد که وقوع چنین بحران‌هایی را صرفاً به اعتبار تفاکتهای اقتصادی بشود از آن استنتاج کرد." ۲۲

با انکار تئوری بحران مارکس و لذا ضرورت تاریخی فروپاشی نظام سرمایه داری بعنوان یک نظام اقتصادی، برنشتین و سایر فرمیهستهای انترناسیونال ۲، ضرورت تاریخی سوسیالیسم را نیز منکر می‌شدند. بسرای آنان سوسیالیسم دیگر از یک ضرورت تاریخی به یک امکان تاریخی تنزل یافته بود که با غنی تر شدن ثروت جامعه فراهم آیی آن نیز تسهیل می‌گردید. همین وبس!

روزا لوگزامبورگ در نقد خود از این فرمیه بد رستی متذکر می‌شود که "تئوری انطباق برنشتین چیزی جز تعمیم تئوریک شیوه درک یک سرمایه دار منفرد نیست ... کلیه اشتباهات اقتصادی طرفداران این مکتب بر اساس این اشتباه استوار است که آنها پدیده رقابت - آنهم از دیدگاه یک سرمایه دار منفرد - را همچون کل پدیده اقتصاد سرمایه داری، گرفته‌اند." ۲۳

یک سرمایه‌دار منفرد، جامعه سرمایه‌داری را آنطور که قوانین این جامعه به او تحمیل می‌شوند درک می‌کند. برای وی، سرمایه‌داری یعنی رقابت و بی‌سرمایه‌داران دیگر برای حیات خود. فرمیست‌ها نیز مشا بها با تقلیل سرمایه‌داری به پدیده رقابت از درک کلیت نظام سرمایه‌داری و لذا متوجه ساختن انتقاد خود به کلیت این نظام عاجز می‌ماندند. برای یک سرمایه‌دار منفرد وجود طبقه کارگر مزدگیر و استثمار نیروی کار آن مفروضات از پیش‌فرضی هستند. اوسودآوری خود در جامعه را تنها به لطف موقعیت اش در رقابت با سایر سرمایه‌های موجود در جامعه می‌فهمد؛ فرمیست‌ها نیز این توهم سرمایه‌دار منفرد را شریک می‌شدند. آنها نیز متقابلاً تصور می‌کردند که این عرصه رقابت است که منشاء سود سرمایه‌بده و لذا به فقر و فلاکت کارگران منجر می‌شود.

بنابراین واضح بود که آنها دخالت دولت در محدود کردن عرصه رقابت را به فال نیک بگیرند و رشد و توسعه تراست‌ها و کارتل‌ها را نشانه‌ای از سمت‌گیری تدریجی سرمایه‌داری به سویالیسم قلمداد نمایند. لذا چنین نتیجه‌گیری می‌شد که دولت حتی با دخالت در اقتصاد می‌تواند کارکرد آن را به نفع منافع اکثریت جامعه تغییر دهد. جورج فون وولمار (Georg Von Vollmar) یک‌سوسی از رهبران فرمیست حزب سوسیال دمکرات آلمان این نکته را چنین بیان می‌کند:

"امروزه، هر چند ممکن است که اتخاذ عملی سوسیالیسم به تاخیر افتاده باشد ولی حداقل در اصول این مقوله دیگر پذیرفته شده است. این نکته خود را در این نشان می‌دهد که حیات اقتصادی دیگر از یک امر مقدس که قرار است صرفاً متوجه منافع خصوصی باشد درآمده... و در نتیجه دولت، بعنوان ارگان جامعه، از این حق و وظیفه برخوردار شده که هر آینه منافع جامعه اقتضاء کند، اقدام به دخالت و تنظیم رتق و فتق اقتصادی بنگاه‌های تولیدی بنماید." ۲۴

تبدیل این نگرش به یک تئوری منسجم اقتصادی به عهده هیلفردینگر اقتصاددان برجسته سوسیال دمکراسی اتریش واگذار گردید. وی که در کتاب "سرمایه مالی" خود پدیده کارتل‌ها و تراست‌ها را به تفصیل مورد بررسی قرار داده بود به این نتیجه رسید که برای این دوران تئوری ارزش مارکس - یعنی تئوری که توضیح می‌دهد چگونه مراوده اجتماعی انسانها در نظام سرمایه‌داری متکی بر مبادله کالاهای هم ارزش است - دیگر از اعتبار ساقط شده است و بر روی عملکرد اقتصادی این نظام نافذ نیست؛

" آن مولفه نامعین و غیر قابل محاسبه، درجائیکه قیمت های انحصاری برقرارند، فاکتور تقاضا است. در چنین حالتی غیر ممکن است که بتوان گفت چگونه تقاضا نسبت به افزایش قیمت عکس العمل نشان میدهد. یک قیمت انحصاری را قطعاً میتوان بطور تجربی تعیین نمود ولی حدود واقعی [نوسانات] آن را نمیتوان به شیوه ای عینی و تئوریک دریافت، حدود این نوسانات را صرفاً میتوان به شیوه ای ذهنی و با توجه به روانشناسی خریداران فهمید ...

دراقتضایات کلاسیک [والبته هیلفردینگ مارکس راجزواقتضای دیون کلاسیک میگذارد] قیمت [یک کالا] به مثابه ابراز خصلت آنارشیستی تولید اجتماعی در نظر گرفته میشود حال آنکه حدود [نوسانات] قیمت به حساب با آوری اجتماعی کار گذارده میشود. ولی قوانین عینی قیمت تنها از طریق رقابت عمل میکنند. از اینرو اگر در دسته بندیهای انحصاری رقابت از میان برداشته شود، در آن صورت همزمان تنها کالایی که از طریق آن قوانین عینی قیمت بطور واقعی عمل میکردند نیز حذف میشود. بدین سان قیمت دیگر کمیتی نخواهد بود که بطور عینی قابل تعیین است بلکه تعیین کمیت آن به مثابه مهارتی در حسابداری بعهده کسانی قرار میگیرد که دیگر این کمیت را به اراده خودشان تعیین میکنند یعنی آنرا به مثابه یک پیشفرض و نه حاصل چیزی، بطور ذهنی و نه عینی، بطور اختیاری و اتفاقی و نه به مثابه ضرورتی که مستقل از خواست و آگاهی طرفین درگیر عمل میکند، تعیین میکنند. از اینرو چنین بنظر میرسد که اگرچه دسته بندیهای انحصاری صحت تئوریک تراکم مارکس را کاملاً گمان به ثبوت میسرمانند ولی در عین حال این دسته بندیها زمینه الغاء قانون ارزش او را نیز فراهم میآورند." ^{۲۵} (تاکیدات از ما است)

شکل گیری انحصارات صحت تئوری ارزش مارکس را برای هیلفردینگ بی اعتبار کرده بودند ولی این پایان کار نبود. انحصارات در عین حال ویرا مجاب کرده بودند که چگونه امکان جلوگیری از وقوع بحران در چهارچوب

مناسبات سرمایه‌داری امری محتمل و ممکن است :

" بروشنی میتوان دید که چرا روابط متناسبی که در کل بین صنایع تولید و سایر تولید و تولید و سایر وجود دارند در عین حال میبایست در هر شاخه، مجزای تولید نیز برقرار باشند . این احکام ... در عین حال به ما نشان میدهند که چگونه در تولید سرمایه‌داری ، هم باز تولید ساده و هم باز تولید گسترده می‌توانند بدون وقفه صورت پذیرند مادام که این تناسب حفظ شود . " ۲۶

از اینرو برای هیلفردینگ فروپاشی نظام سرمایه‌داری که تا قبل از پیدایش انحسارات بدلیل وجود آنارشی و بی‌برنامگی در تولید امری ضروری بنظر می‌رسید اکنون مادام که تناسب معینی بین شاخه‌های تولیدی برقرار نگه داشته می‌شد - و بزعم هیلفردینگ ظهور و تکوین تراست‌ها تحقق چنین مطالبه‌ای را ممکن میساخت - این فروپاشی میتواند رخ ندهد . ارایش نتیجه‌گیری تا نتیجه‌گیری بعدی هیلفردینگ مبنی بر اینکه فروپاشی اقتصاد سرمایه‌داری دیگر " هرگز یک مفهوم معقول نمی‌باشد ، " ۲۷ فاصله چندانی نمی‌بایست طی میشد .

ولی اگر نظام سرمایه‌داری بعنوان یک نظام اقتصادی میتواند نسبت از تناقضات درونی خویش بری شود ، کارآیی قبلی خویش را کماکان حفظ نموده و بدین سان به سوسیالیسم استحاله نماید ، در آن صورت بر سر بورژوازی و دولت طبقاتی آن چه می‌آید و چه چشم اندازی برای مبارزه کارگران بر علیه بورژوازی و دستگاه حکومتی آن می‌بایست در نظر گرفته میشد ؟ هیلفردینگ این سؤال مهم را طبعاً نمیتوانست بی‌جواب بگذارد . در پاسخ به این سؤال او اریک مشاهده اقتصادی شروع می‌کند ، هیلفردینگ این امر را که انحسارات و کارتل‌ها توانسته بودند به درجه‌ای اقتصاد را به زیر تنظیمات و برنامه‌ریزی‌های خود درآورند به فال نیک گرفته خاطر نشان می‌سازد که " این اجتماعی شدن [تولید] که در اثر عملکرد سرمایه‌مالی بوجود آمده غلبه بر سرمایه‌داری را بی‌نیاز است برایمان آسانتر کرده است . " ۲۸ ولی بزعم او این " اجتماعی شدن تولید " تا حدود زیادی به لطف دخالت‌های دولت ممکن گردیده بود ، از اینرو او خود را مجاز میدانست که مدعی شود که " یک تغییر اساسی در رابطه بین بورژوازی و دولت " ۲۹ بوجود آمده است . چرا ؟ زیرا بزعم او دولت برخلاف تمایل ذاتی بورژوازی و اثر برای بقا رقابت عمل کرده بود و بدین سان بجای آنکه دیگر بعنوان ابزار بلا راده در دست بورژوازی عمل کرده باشد خلاف خواست آن عمل میکرد . از اینرو او در دستگاه دولت گرایشات مستقل و جدیدی میدید . در این منازعه فرضی

او بین دولت و بورژوازی، هیلفردنیک بورژوازی را طرف مغلوب جنگ میدید و در عوض اقتدار و تحکیم نهاد دولت در این جدال را غیرقابل احتساب میدانست. بدین سان دولت - که دیگر از مضمون طبقاتی اش خالی شده بود - بعنوان نهادی در نظر گرفته میشد که خود را در راستای تکامل تاریخی جامعه بشری بسمت تحسول سوسیالیستی آن قرار داده است. از اینرو این مطالبه که شیوه برخورد جنبش کارگری به دولت نیز میبایست نسبت به گذشته تغییر یابد از طرف هیلفردنیک مطرح شد. بزعم وی مسئله سوسیال دموکراسی دیگر نیایستی این میبایست که چگونه دولت را به عنوان ابزار سرکوب بورژوازی درهم شکنند بلکه کاملاً برعکس میبایست متوجه این میشد که چگونه آنرا بدست آورده و نقش اش را در برنامه ریزی و کنترل "تولید اجتماعی شده" توسعه دهد.

وقوع جنگ جهانی اول و دخالت مطلق دولت آلمان در کنترل اقتصاد، این توهم را که هیلفردنیک در تحلیل اقتصادی ۱۹۱۰ خود ابراز کرده بود و جنبش دان تقویت کرد. سوسیالیست های دولتی - هیلفردنیک و شرکا - در این رخداد حقانیت و صحت نظرات خود را می دیدند. هر چند که بزعم آنان غلبه سوسیالیست امپریالیستی سرمایه مالی مانع از آن شده بود که استحاله رگانیست سرمایه داری به سوسیالیسم سیر طبیعی و مطلوب خود را طی کند. پایان جنگ برای این سوسیال دموکراتها - که در آن زمان اکثریت جنبش سوسیال دموکراسی آلمان را نمایندگی میکردند - فرصتی بود که تئوری دولتی کردن سرمایه داری را بشیوه ای مسالمت آمیز تعقیب نمایند. ایده "سرمایه داری سازمان یافته" بعنوان مرحله غاشی سرمایه داری از طرف هیلفردنیک در این سالها عنوان شد. بنظر وی سرمایه داری ایی که از حاکمیت پدیده بی حد و حصر رقابت و قوانین کور بازار رها شده بود میتواند از چنان نوعی از اقتصاد برخوردار شود که دیگر خود را بطور سازمان یافته تولید و باز تولید نکند. در آن صورت سوسیالیسم فاصله ای نمانده بود:

"جایگزین شدن رقابت آزاد با 'روش علمی رقابت' به

نوعی تحقق 'اصل کنترل اقتصادی' سوسیالیسم است."

"[زیرا] بدین سان سرمایه داری دیگر رسالت اصلی

[تاریخی] خود را به سوسیالیسم محول می کند."^{۳۵}

البته این نظام جدید سرمایه داری کماکان بزعم هیلفردنیک از معضلاتی رنج میبرد ولی دیگر این معضلات همه به مسئله تکنیکی مدیریت مربوط میشدند و نه چیزی بیشتر. از اینرو تکمیل فن مدیریت میتواند این معضلات را برای همیشه از بین برده و سعادت غاشی کارگران را موجب شود. ولی آنچه که در "سرمایه داری سازمان یافته" دیگر مسلم فرض میشد، این بود که

سازمان یافته شدن تولید معضل کارگران بعنوان کسانی که تحت استثمار اقتصادی سرمایه هستند و از انقیاد اجتماعی و نابرابری سیاسی در این نظام رنج می‌برند فیصله می‌یافت. این نتیجه‌هایی بود که هیلفرد نیک در بررسی چندین ساله "سرمایه مالی" و دوران انحمارات به آن دست یافته بود و به جنبش کارگری اروپا ارائه می‌کرد.

ولی این تنها استنتاج ممکن از این وضعیت نبود. همین‌طور می‌شد نتیجه گرفت که اگرچه وقوع جنگ جهانی اول، به دخالت مطلق دولت در کنترل اقتصاد آلمان منتهی شده بود و نشانگر این بود که تحول ارگانیک سرمایه‌داری می‌توانست به یمن دخالت دولت سرعت از رقابت و بی‌برنامگی به انحماروبایرنا مه‌بشودن تحول یابد، ولی این گذار بعنوان یک ضرورت تاریخی بدلیل جنگ و بی‌سسه منظور پیشبرد آن به بورژوازی و دولت آن تحمیل شده بود و به هیچوجه بیانگر تمایل آزادانه یا حسن نیت این طبقه یا دولت آن نبود. بنا بر این میشد از این مشاهدات چنین نیز نتیجه گرفت که انجام این تحول دیگر امری نبود که بورژوازی یا سازمان بوروکراتیک - نظامی دولت آن از توان برآورده کردنش برخوردار باشند؛ این تحول تاریخی به یک نیروی محرکه جدید و انقلابی - احتیاج داشت که از یکسواز توان برآورده کردن داوطلبانه این تحول برخوردار باشد و ارسوی دیگر از تمرکز و تراکم سازمان تولیدی جامعه نه هدف جنگ و تخریب بلکه خواست صلح و سعادت بشر را تعقیب نماید. واضح بود که از میان طبقات موجود این تنها پرولتاریا بود که می‌توانست با سرنگونی بورژوازی و در هم شکستن دولت او ابزار سیاسی لازم برای برانجام رساندن این تحول ضروری در اقتصاد سرمایه‌داری را موجب شود و در عین حال از وقوع جنگ جدیدی که در اثر انباشت این نوع از سرمایه‌داری می‌توانست مجدداً به بسورژوازی تحمیل شود و کشتار و فلاکت میلیونی توده‌های مردم را بدنبال داشته باشد جلوگیری بعمل آورد. این، آن نتیجه دیگری بود که بوخارین از بررسی سیر تحولات سرمایه‌داری در دوددها و اول قرن بیستم بدان دست یافته بود و لذا اگرچه در مبانی تحلیلی خود نقطه نظرات مشترک زیادی با هیلفرد نیک داشت ولی در استنتاج سیاسی از اوقاصله می‌گرفت. در مقابل استنتاج رفرمیستیسی هیلفرد نیک بوخارین به یک استنتاج انقلابی میرسید.

۳ - بوخارین و سرمایه‌داری دولتی

بوخارین خود در مکتب سوسیال دمکراتهای اتریشی اقتصاد را گرفته بود. بنا بر این وی از نقطه نظر متدولوژیک و مبانی تحلیلی، نقاط اشتراک بسیاری با آنسان داشت. بعنوان مثال او نیز همانند آنان سرمایه‌داری را از زاویه پدیده رقابت

میدید و در نتیجه مقدماتاً سوسیالیسم را آلترناتیوی برای سازمان دادن با برنامه تولید در مقابل بی‌برنامگی تولید سرمایه‌داری تلقی میکرد:

"اقتصاد سیاسی تئوریک علم اقتصاد جامعه‌ای است که متکی به تولید کالایی می‌باشد، یعنی اینکه علم اقتصاد سازمان نیافته اجتماعی است.

... در واقع به محض آنکه ما به یک اقتصاد سازمان یافته اجتماعی دست یابیم، دیگر تمام 'مقولات' اساسی اقتصاد سیاسی الفاء میشوند؛ مقوله ارزش، قیمت سود و غیره، 'روابط بین انسانها' دیگر به مثابه 'روابط بین اشیاء' ابراز نمی‌گردند و اقتصاد جامعه توسط یک برنامه آگاهانه اتخاذ شده تنظیم میگردد تا اینکه متاثر از نیروهای کور با زار و رقابت تنظیم شود." ۳۱

بنا بر این بوخارین هم مانند سوسیال دمکراتهای تریشی تصور میکرد که "هرآینه اقتصادی با برنامه بر روی کار آید دیگر خبری از بحران مازاد تولید نخواهد بود" ۳۲ و لذا بر این باور بود که اگر سرمایه‌داری بتواند بر آنارشی خودفاش شود آید دیگر بحرانی در کار نخواهد بود و میتواند بعنوان یک نظام اقتصادی از کار آیی برخوردار شود:

"سرمایه‌داری دولتی، آیدار این نظام انباشت ممکن است؟ البته، سرمایه ثابت در این نظام افزایش می‌یابد زیرا مصرف سرمایه‌داران افزایش می‌یابد. شاخه‌های جدید تولید که متناسب با نیازهای جدید هستند بطور مستمری ایجاد میشوند. هرچند به مصرف کارگران محدودیت‌های تحمیل میشود ولی حتی آن نیز افزایش می‌یابد. مادامکه این 'مصرف نا کافی' توده همسایه نظر گرفته شود، دیگر بحرانی نمیتواند رخ دهد، زیرا تقاضای متقابل تمام شاخه‌های تولید و همینطور تقاضای مصرف کنندگان، چه مصرف سرمایه‌داران و چه مصرف کارگران، از همان اول تعیین شده است. بجای یک 'آنارشی تولید' ما با یک برنامه مواجه ایم که از موضع سرمایه عقلانی است. در صورتیکه محاسبه اشتباهی در تولید و سایل تولید رخ دهد، این مازاد انباشته میشود و تصحیح لازم در میزان تولید و سایل تولیدی در دوره بعدی تولید صورت خواهد گرفت. از طرف دیگر

در صورتیکه در تولید و سایر مصرف‌کارگران محاسبه
اشتباهی رخ دهد این مازاد بعنوان 'علوفه' در بین
کارگران توزیع می‌شود یا اینکه مقادیر مازاد محصولات
تولید شده از بین برده می‌شوند. حتی در صورتیکه در تولید
کالاهای تجملی اشتباهی رخ دهد، 'راه فاش آسیدن'
به این اشتباه روشن است. از این رو در اینجا هیچ
بحران مازاد محصولی نمیتواند رخ دهد.^{۳۳}

بنا بر این بوخارین نیز همانند سوسیال دمکراتهای تریشی به اشتباه فعالیت
انحصارات و دخالت دولتی را از پروژه انباشت سرمایه انتزاع می‌کند. چرا؟
زیرا او نیز در تحلیل خویش همانند سوسیال دمکراتهای تریشی، اقتصاد سرمایه‌داری
را به عرصه رقابت محدود می‌کند؛ زیرا وی نیز همانند آنان تغییراتی که در
اشکال توزیع کل ارزش اضافه تولید شده در بین اجزاء سرمایه کل اجتماعی
صورت می‌گرفت را معادل تغییرات اساسی در ماهیت و عملکرد نظام سرمایه‌داری
درک می‌کرد. بنا بر این از نظر او "امپریالیسم ناب" حداقل به مثابه یک مقوله
تئوریک نمیتوانست آن مرحله‌ای از سرمایه‌داری تلقی شود که دیگر این نظام
از تناقضات ذاتی خود رها شده است. چنین پدیده‌ای ممکن بود زیرا برزعم او
"سرمایه مالی آنارشی تولید را در چهارچوب کشورهای بزرگ سرمایه‌داری زایل
کرده است."

لنین این ادعای شامتیک بوخارین را رد کرده در نقدا و بدرستی گوشه‌زد
می‌کند که :

"... امپریالیسم ناب، بدون مبانی اساسی
سرمایه‌داری تاکنون وجود نداشته، در هیچ جایافت
نمیشود و هرگز وجود نخواهد آمد. چنین ادعایی تعمیم
نا درست تمام چیزهایی است که تاکنون در مسوود
سندیکاها، کارتلها، تراست‌ها و سرمایه مالی گفته شده
است، چنین تعمیمی نا درست است [وقتی که دیگر تا
آنجا کش داده میشود] که سرمایه مالی بدون اتکاء به
هیچکدام از مبانی سرمایه‌داری قدیم تصور میشود."^{۳۴}

همانطور که بالاتر گفتیم، علیرغم اشتراک مبنای تئوریک بوخارین با
سوسیال دمکراتهای تریشی، وی به هیچوجه به موضع سیاسی بورژوازی آنان در
نفلطید، بلکه برعکس وی از این تحلیل خود به استنتاجاتی انقلابی رسید.
زیرا برزعم وی سرمایه مالی تنها میتواند یک و تنها یک سیاست معین را تعقیب
نماید و آن سیاسی امپریالیستی بود. بنا بر این اگرچه تکوین سرمایه‌داری به

عروج سرمایه مالی، افزایش دخالت دولت در اقتصاد و بالاخره به پیروی سرمایه داری دولتی منجر شده بود که تمام حیات اقتصادی یک جامعه را به زیر سیطره و کنترل خود درآورده و به عصر رقابت آزاد پایان میبخشید، و لسی تمام این تحولات از دید بوخارین مادامکه بورژوازی طبقه مسلط جامعه بحساب میامد تنها و تنها میتواندست به یک جنگ جهانی دیگر منجر شود، لذا به اعتقاد او دستیابی پرولتاریا و بهره مند شدن آن از این دستاورد جدید بشریت در عرصه سازمان اقتصادی جامعه تنها میتواندست از طریق توسل کارگران به انقلابی که به سلطه سیاسی بورژوازی و دولت آن بطور تمام و کمال پایان بخشد، ممکن شود؛

"در جامعه سرمایه داری ساختار متناقض اقتصادی جامعه، در تحلیل نهایی به وقوع یک بحران سیاسی حاد منجر میشود، این بحران در راستا تکوین مییابد؛ از یک سوبه آنارشی سرمایه داری جهانی دامن میزند، یا عبارت دیگر تناقض بین [سازمان] کاراجتماعی-جهانی شده و فرم تصاحب 'ملی' - دولتی شده [مازاد محصول تولید شده] به یک درگیری بین سازمانهای دولتی سرمایه، یعنی به جنگهای کاپیتالیستی منجر میشود؛ از سوی دیگر تناقض بین طبقات جامعه سرمایه داری که بدلیل تناقض قبلی تا حدود بسیار نگرانی حاد شده است، به وقوع انقلابات منجر میشود، در هر دو حالت با وضعیت سازمانهای دولتی موجود [سرمایه] تعیین تکلیف میشود، جنگ به یک دسته بندی جدید نیروها براساس همان مبانی سابق منجر میشود یعنی نوع قدرت دولتی و مضمون اجتماعی آن را دست نخورده باقی میگذارد، [حال آنکه] انقلاب حتی مبانی سازمان دولتی را تغییر میدهد، طبقات جدیدی را به قدرت میرساند و نوع جدیدی از دولت را بوجود میآورد،" ۳۵

البته برای بوخارین واضح بود که در صورتیکه کارگران قدرت سیاسی را از طریق انقلاب خویش به کف آورند، در آن صورت کارکرد سرمایه داری دولتی تحت نظارت آنان دیگر کاپیتالیستی نخواهد بود، این درحقیقت همان "سوسیالیسم نابی" بود که بوخارین وعده آنرا پیشتر داده بود. از این رو برای بوخارین دوره جنگ داخلی روسیه، سوسیالیسم صرفا در حد تحولاتی در

انتقال مالکیت سرمایه‌داری دولتی از بورژوازی به طبقه کارگر معنی‌مایافت. بوخارین این ادراک خود از سوسیالیسم را به شیوه‌ای فلسفی در رساله معروف دوران جنگ داخلی اش تحت عنوان اقتصاد دوران چنین اظهار میکند:

"... سرمایه‌داری دولتی نوعی عقلانی شدن پروسه تولید بر اساس مناسبات اجتماعی متناقض [سرمایه‌داری] و تحت سلطه سرمایه‌میل باشد، که خود را از طریق دیکتاتوری بورژوازی متحلی مینماید.

نظریه‌ای که سرمایه‌داری دولتی بیانگر وحدت دولت بورژوازی و تراستهای سرمایه‌دارانه است، میرهن است که چرا 'سرمایه‌داری دولتی' تحت نظارت دیکتاتوری پرولتاریا نمیتواند وجود داشته باشد. بدلائل اصولی چنین ترکیبی مجاز نیست...

نظام دیکتاتوری پرولتاریا ... نفی دیالکتیکسوی آنتی تز سرمایه‌داری دولتی است. [در این نظام] تحولی اساسی در نوع مناسبات تولیدی صورت میگیرد. قدرت مافوق سرمایه برپرویه تولید امحاء میگردد، زیرا تا آنجا که به سرمایه‌داری بر میگردد پایه‌ای ترین اساس [این نظام] یعنی مناسبات مالکیت تغییر یافته... در نظام سرمایه‌داری دولتی کنترل [بر تولید] توسط دولت کاپیتالیستی یعنی سرمایه‌دار مشترک و جمعی [جامعه] صورت میگیرد. در [دوران] دیکتاتوری پرولتاریا، کنترل اقتصادی توسط دولت پرولتری یعنی طبقه کارگری که بطور جمعی سازمان یافته، یسای پرولتاریایی که بعنوان قدرت حاکمه سازمان یافته است صورت میگیرد. ۲۶"

با عزیمت از چنین دیدگاهی بود که بوخارین دولت نوپای شوراهها را در دوران جنگ داخلی ۱۹۱۸-۲۱ بخاطر مسامحه و ناپیگیری در ملی کردن نهادها و جنگاهای تولیدی مورد شماتت و سرزنش قرار میداد. چرا دولت شوراهها در بدو امر در این کار از خود "ناپیگیری" نشان میداد؟ دلیل این بود که بلشویکها پس از کسب قدرت با فروپاشی کامل سیستم تولید و شبکه حمل و نقل کشور مواجه بودند و از آنجا که دولت شوراهها میدانست که به تنهایی توانایی فنی لازم برای فائق آمدن به این وضعیت اقتصاد کشور را ندارد

مقتضی دانست که در شروع کار از توان و قابلیت‌های فنی و سازمانی آن‌دسته از سرمایه‌داران روسیه که کماکان در کشور باقی مانده بودند استفاده کند. به‌علاوه حضور سرمایه‌داران روسی در کارکرد اقتصاد روسیه این امکان را به دولت میداد که بتواند از امتیازات بیشتری از کشورهای سرمایه‌داری اروپا برخوردار شود. به این دلایل دولت نوپای شوراها مجبور بود در فردای انقلاب اکثراً با سرمایه‌داران به نوعی مصالحه برسد تا از فروپاشی بیشتر اقتصاد جلوگیری بعمل آورد. این مصالحه در آن زمان ضروری بود بویژه به این دلیل که وجود حداقلی از حیات اقتصادی در آن سالها از اهمیت سیاسی طراز اولی برخوردار بود. مفهوم سرمایه‌داری دولتی در آن سالها این بود که سرمایه‌داران می‌توانستند کارخانجات خودشان را کماکان داشته باشند مشروط به آنکه سطح و نوع تولیدات را بر اساس تنظیمات و مطالبات دولست سازمان دهند و شرایط کاری و معیشتی کارگران را مطابق قانون کار نوین تعیین کنند. با این حساب دولت می‌خواست با حفظ یک اقتصاد مختلط که البته تحت نظارت و کنترل عمومی دولت فعل و انفعال میکرد حیات اقتصادی کشور را در دوران جنگ داخلی حفظ کند. این اقدامات البته با مدل اقتصادی بوخارین برای سوسیالیسم جور در نمی‌آمد. برای او چنین ترکیبی از نقطه نظر اصولی غیرمجاز تلقی میشد.

البته "مصادره کردن قاطعانه" چیزی بود که عملاً علیرغم طرح دولت مرکزی بالاخره صورت گرفت. در حالیکه تا ژوئن ۱۹۱۸ فقط ۴۸۷ بنگاه ملی شده در شوروی وجود داشت، ۳۷ اما این رقم در ماه سپتامبر ۱۹۱۹ به ۲۳۰۰ رسید که در مجموع ۱/۳ میلیون نفر کارگر شاغل را در بر می‌گرفت. ۳۸ تا اول نوامبر ۱۹۲۰ تعداد بنگاه‌های ملی شده در مجموع به ۴۴۲۰ واحد میرسید که بین ۸۰ تا ۹۰ درصد از صنایع بزرگ را در بر داشت. ۳۹ اما رابلاً توسط شورای عالی اقتصاد ملی (VSNK) تهیه شده‌اند حال آنکه یک مارگیری صنعتی دیگر که توسط خود دولت در ۱۹۲۰ صورت گرفت تعداد بنگاه‌های ملی شده را ۳۷۰۰۰ برآورد کرده است. ۴۰ طبق همین منبع ۵۰۰۰ واحد از این بنگاه‌ها صرفاً موسساتی با یک نفر شاغل بودند، حال آنکه مطابق حکم ۲۶ آوریل ۱۹۱۹ دولت شوراها بنگاه‌هایی که ۵ نفر یا کمتر از ۵ نفر را در استخدام خود داشتند (در مورد بنگاه‌های تولیدی که از ماشین آلات برقی استفاده نمی‌کردند این سقف ۱۰ نفر بود) نمی‌بایست ملی می‌شدند. ۴۱ ولی در آن سال‌های اول انقلاب نفوذ دستورات و احکام دولت مرکزی به سختی فراتر از شهرهای اصلی روسیه میرفت و این ملی کردن‌ها بطور خودبخودی و با ابتکار شورا‌های محلی صورت گرفته بود. چنین فشارهایی باعث شده بود که مدیران بنگاه‌ها و صاحبان

موسسات تولیدی کوچک همه و همه از کاربرکنار شوند و درشرایطی که خود شوراهای محلی از توانایی فنی و تکنیکی لازم برای گرداندن این موسسات برخوردار نبودند، اقتصاد کشور بیشتر از گذشته دچار فروپاشی و ورشکستگی شود. درجنین شرایطی است که وقتی بوخارین در ۱۹۲۵ در نشریه اپوزیسیون چپ، کمونیست، دولت شوراهارا کماکان بخاطر ناپیکیری درملی کردن صنایع موردانتقاد قرار میدهد، چنین پاسخ میدهد:

" کمونیستهای چپ عزیز، چقدر قاطع هستند و چقدر هم کم فکر میکنند! منظور آنها از درپیش گرفتن سیاست کاملاً قاطع سوسیالیزه کردن چیست؟ ممکن است فردی در موضوع ملی کردن ویامصادر کردن قاطع باشد یا نباشد. اما تمام مسأله اینجاست که حتی بالاترین امکان قاطعیت در جهان کافی نیست که از ملی کردن ومصادر نمودن به سوسیالیزه کردن رسید... بدشانی 'چپها'ی مادر این است که ترکیب ساده و کودکانه کلماتی مانند 'سیاست کاملاً قاطع سوسیالیزه کردن' آنها نشان دهنده ناتوانی آنهاست در درک معمای اصلی، معمای موقعیت 'فعلی'. بدشانی 'چپها'ی مادر اینجاست که آنها جوهر اصلی 'موقعیت فعلی'، موقعیت انتقال از مصادر (که انجام آن بالاتر از همه نیازمند قاطعیت سیاسی است) به سوسیالیزه کردن (که انجام آن نیازمند کیفیت دیگری در انقلاب است) را درک نکرده اند...

امروز این کورها هستند که نمی بینند که ماحتیاجی بیشتر از آنچه که زمان اجازه میداد مسائل ملی شدن را مصادر کردن را، بزمین کوبیدن و نابود کردن رایبه پایان رسانده ایم. تفاوت سوسیالیزه کردن ومصادر کردن ساده در این است که مصادر کردن میتواند تنها با 'قاطعیت'، بدون توانایی محاسبه وتوزیع دقیق، به انجام برسد در حالیکه سوسیالیزه کردن بدون این تواناییها امکان پذیر نیست." ۴۲

برای بوخارین " سوسیالیزم ناب"، سرمایه داری دولتی وارونه شده بود و این بیش از هر چیز به قاطعیت در مصادر کردن نیاز داشت. ولی این تمام اشکال مدل اقتصادی بوخارین آن سالها نبود. برای بوخارین مصادر...

کردنها و تبدیل دولت شوراها به یک تراست بزرگ پایان مسئله بحساب نمیا آمد. بنظر بورخارین این تراست میبایست - و از نقطه نظر اصولی مجاز بود - که همان شیوه ها و روشهای تراست دولتی بورژوازی را برای بسیج و توزیع نیروی کار بکار ببندد. بنظر او تنها در صورت اتخاذ چنین روشهایی بود که امکان الکتریفیکاسیون صنعت، ساختمان نیروگاههای بسیار بزرگ برق، ایجاد شبکه وسیع حمل و نقل میتوانست بوجود آید. بنظر وی استفاده از مکانیسم اجبار توسط دولت شوراها برای توزیع نیروی کار بیانگر منافع و آمال قشر پیشرو کارگران روسیه در تخالف با تعلقات و خواستههای سایر بخشهای ناهمگون و عقب مانده کارگران بود و از اینرو دولت شوراها با فراغ بال از این مکانیسم میبایست استفاده میکرد:

" بطور آشکاری میتوان این ضرورت را دید که چرا طبقه کارگر میبایست دقیقاً همان روشی را که بورژوازی پیشتر در دوره سرمایه داری دولتی آنرا بکار میبست در مفهوم صوری آن اتخاذ کند. از نقطه نظر تشکیلاتی، اتخاذ این روش بدین معناست که تمام سازمانهای پرولتری تابع عمومی ترین شکل خود یعنی سازمان دولتی طبقه کارگر، یعنی دولت شورایی پرولتاریا شوند. [ضرورت] دولتی شدن اتحادیه های کارگری و دولتی شدن واقعی تمام تشکلات توده ای پرولتاریا از این منطق ذاتی پیرویه گذار ناشی میشود. حتی کوچکترین سلولهای تشکل کارگران میبایست در این روند عمومی و تشکیلاتی، که توسط خُرد جمعی طبقه کارگر هدایت شده و رهبری میشود، ادغام شوند. این خُرد جمعی طبقه کارگر بطریق اولی در عالیترین و فراگیرترین سازمان آن یعنی دستگاه دولتی مادیست میباید. بدین سان نظام سرمایه داری دولتی بطور دیا لکتیکی به عکس خود، یعنی به فرم دولتی سوسیالیسم پرولتری مبدل میشود." ۴۳

آنچه بورخارین در این تبدیل " دیا لکتیکی " سرمایه داری دولتی به سوسیالیسم ظاهراً فراموش میکرد این بود که با انسانهایی که نیروی محرکه یک انقلاب کارگری بودند نمیشد همانند ابزار و ماشین آلات رفتار کرد. ابزارها و ماشین آلات را در صورت لزوم میتوان براحتی و با استفاده از وسایل نقلیه از این سوبه آن سو " بسیج " کرد، بین این یا آن بخش از صنعت توزیع کرد ولی کارگران انقلابی را تنها پس از یک بسیج سیاسی، با استفاده از طرق و

روشهای سیاسی، است که میتوان از این سوبه آن سویرای رفع نیازمندیهای اقتصاد کشور بحرکت درآورد. این نکته ای بود که بنظر لنین بوخارین عاجز از درک آن بود :

" به بیان دیگر، برخورد سیاسی معنایش اینست : اگر در قبال اتحادیه ها روش نادرست اتخاذ گردد، حکومت شوروی و دیکتاتوری پرولتاریا را تشبیه خواه ساخت، (چنانچه حزب مرتکب اشتباه شود، در آن صورت انشعاب بین آن و اتحادیه ها مسلماً حکومت شوروی را در کشوری چون کشور دهقانی روسیه از پای درخواهد آورد) ...

ترتیبی و بوخارین مطلب را چنین جلو میدهند که گویا آنان در فکر رشد تولید هستند، ولی ما فقط به دموکراسی صوری می اندیشیم. این تصویری نادرست است. زیرا مسئله فقط بدینسان مطرح است (و از نظرگاه مارکسیستی فقط بدینسان هم میتواند مجاز محسوب شود) که : بدون داشتن برخورد سیاسی صحیح، هیچ طبقه ای نمیتواند فرمانروایی خود را حفظ کند و بالنتیجه معطل خود را در عرصه تولید نیز نمیتواند حل نماید ... " ۴۴

غالب شدن روش برخورد لنین به اتحادیه ها خوشبختانه باعث شد که انشعاب قریب الوقوع میان حزب و اتحادیه ها صورت نگیرد و دولت ار پسای شوراهای بتواند دوره جنگ داخلی را با موفقیت به پایان رسانده و خود را از نقطه نظر سیاسی تثبیت نماید. بوخارین نیز پس از اتخاذ سیاست اقتصادی نوین، نپ، از مدل اقتصادی سوسیالیسم دولتی اش دست کشید. ولی همانطور که پایین تر خواهیم دید، خط مشی دیگری که بوخارین از سالهای ۱۹۲۳ به بعد نمایندگی میکرد کماکان متاثر از چهار چوب آن متدولوژی میشد که بدوا خود را در غالب سوسیالیسم دولتی بوخارین ابرار کرده بود. ما به این مسئله بعداً خواهیم پرداخت.

۴ - لنین و سرمایه داری دولتی

برای مارکس سوسیالیسم یعنی " جامعه ای که بر پایه خودنرویشده، بلکه برعکس از درون جامعه سرمایه داری بیرون آمده و ناچار در تمام زمینه های اقتصادی، اخلاقی، فکری، هنوز علائم ویژه جامعه کهنه را که از بطن آن زاده شده، داراست " ۴۵ نظام تعاونیهای متکی به مالکیت اشتراکی است. بنظر وی تنها در چنین نظامی است که رهایی واقعی کارگران از قیود کارمزدی و

استثمار سرمایه به فرجام نهایی خود میرسد.

ولی اکنون سوسیالیسم به چیز دیگری غیر از این نیز تعبیر میشود و تمام مدعیان این سوسیالیسم نوع دیگر، حداقل آنهایشان که هنوز مارکس انگلس و لنین برایشان مرجعی قلمداد میشود، برای اثبات این ادعایشان به لنینیسم نوشته‌های ۲۳-۱۹۱۷ و رجوع میکنند. آنان با اتکاء به این نوشتجات مدعی اند که برعم لنین سرمایه‌داری دولتی بعلاوه "کنترل و نظارت خلقی" نیز نوعی سوسیالیسم است هرچند با جامعه تعاونیهای متکی به مالکیت اشتراکی "کمی" فاصله دارد. بنظر آنان این نوع سوسیالیسم، سوسیالیسم انطباق یافته با شرایط جوامع سرمایه‌داری عقب مانده نظیر روسیه ۱۹۱۷ است و افزوده لنین به تئوری سوسیالیسم این بود که چنین ادراکی از سوسیالیسم را برای اولین بار طرح و تدوین نمود.

مدعیان سرمایه‌داری دولتی به نظرات لنین در سه نوشته اصلی او در این زمینه یعنی "خطر فلاکت و راه مبارزه با آن"، "چپ روی کودکان و ذهنیت خرده بورژوازی" و "درباره مالیات جنسی" که به ترتیب در سپتامبر ۱۹۱۷، مه ۱۹۱۸، و مارس ۱۹۲۱ نوشته شده اند رجوع میکنند. ما ذیل با بررسی همین سه نوشته لنین خواهیم کوشید نشان دهیم تا جوهر اصلی و بنیاد ایده لنین در اشاره به مسئله سرمایه‌داری دولتی یک رشته مسایل تاکتیکی معطوف به کسب و حفظ قدرت سیاسی بدست آمده و نه ابداع یک تئوری جدید اقتصادی در مورد سوسیالیسم بوده اند. این چیزی است که همه طرفداران سرمایه‌داری دولتی در پوشش سوسیالیسم واقعا موجود سعی در انکارش دارند. حال به همین ماخذ رجوع کنیم.

لنین در نوشته اول خود مینویسد:

" ولی برای آزمایش بیاثید و بجای دولت یونکرها و سرمایه داران یعنی بجای دولت ملاکین و سرمایه داران دولت انقلابی دمکراتیک یا بعبارت دیگر دولتی را قرار دهید که هرگونه امتیازی را بشیوه ای انقلابی براندازد و از اجرای انقلابی کا ملترین دمکراتیسم نهراسد؛ شما خواهید دید که سرمایه داری انحصاری در صورت وجود یک دولت واقعا انقلابی دمکراتیک بطور حتمی و ناگزیر کام و حتی کا میست که بسوی سوسیالیسم برداشته شده است. ...

زیرا سوسیالیسم چیزی نیست جز گام بلاواسطه ایکه از انحصار سرمایه‌داری دولتی به پیش برداشته میشود .
 عبارت دیگر: سوسیالیسم چیزی نیست جز انحصار سرمایه‌داری دولتی که بخدمت خلق گذارده شود و اراین لحاظ دیگر جنبه انحصار سرمایه‌داری خود را از دست داده است . . .

... سرمایه‌داری انحصاری دولتی کاملترین تدارک مادی سوسیالیسم است ، درگاه آنست ، پله‌های آن نردبان تاریخ است که بین آن (پله) و پله‌ای کسسه سوسیالیسم نامیده میشود ، هیچ پله واسطی وجود ندارد. "۴۶"

والبتّه خود او در همان سپتامبر ۱۹۱۷ چه در بخش ملی کردن بانکها و چه درباره ادغام اجباری کارتلها موکدا تذکر میدهد که در این دولتی کردن سرمایه‌داری روسیه "کوچکترین تغییری در مناسبات مالکیت" وارد نیامده ۴۷ و "حتی یک پشیز هم از صاحب مالی" ستانده نمیشود بلکه آنچه فقط میتواند صورت گیرد آن است که "امکان کنترل واقعی" ۴۸ از پائین توسط نهادهای شورائی ممکن میگردد. چرا ایده دولتی کردن سرمایه‌داری در روسیه آنهم در شرایطی که بلشویکها انقلاب اکتبر را به سرانجام رسانده اند و کماکان "دولت انقلابی - دمکراتیک" ارگانی است که قرار است برای "سرمایه‌داری دولتی" نظارت کنند ، از طرف لنین طرح میشود ؟

برای لنین و بلشویکها دوره قبل از اکتبر ، دوره‌ای بود که میایستنی از یکسو توده‌های کارگر و دهقانان فقیر را برای تسخیر قدرت سیاسی بسیج میکردند ؛ حقانیت و مشروعیت دولت بورژوازی منشویکی - کادتی - اس‌آری را در نزد توده‌های کارگر و زحمتکش بی اعتبار میساختند ؛ نهادهای اعمال قدرت از پائین را علیرغم تلاشهای بورژوازی برای درهم شکستن و مرعوب ساختن شان ، تقویت کرده و استحکام میبخشیدند ؛ وازشوی دیگر اقدامات بورژوازی برای خسته کردن و بیروحیه ساختن توده‌های انقلابی روسیه از طریق تحمیل فشارهای اقتصادی ناشی از جنگ و انقلاب فوریه را خنثی مینمودند .
 ما حمل چنین روندی این میبایست میشد که توده‌های کارگر و دهقان روسیه نسبت به سیاستهای دولت بورژوازی آگاه‌تر میشدند ، به ضرورت سرنگونی‌اش و قبول آلترناتیو بلشویکی ایمان میاوردند و بالاخره برای قیامی کسسه بلشویکها سازماندهی آنرا در دستور کار خود قرار داده بودند ، به حرکت

درمیا مدند.

دولتی کردن اقتصاد سرمایه داری روسیه در این دوره و تاکید لنین بر اعمال نظارت و کنترل همه خلقی (یعنی از طریق نهادها و ارگانهای توده‌ای کارگران و زحمتکشان) دقیقاً در راستای اهداف فوق طرح شده بود. این اقدام یک تاکتیک مناسب برای افشاء دولت موقت بورژوازی در انتظار توده‌های انقلابی روسیه و بسیج آنان برای خنثی کردن اقدامات ضدانقلابی دولت موقت سرمایه داران روسی در زمینه اقتصاد کشور بود. دقیقاً به این دلیل است که لنین پاراگراف اول مقاله خود را چنین آغاز میکند:

" روسیه را فلاکتی مسلم تهدید میکند. وضع حملونقل راه آهن دچار پریشانی فوق‌العاده شده و این پریشانی دمبدم شدت مییابد. حرکت در راههای آهن متوقف خواهد شد. حملونقل مواد خام و ذغال برای کارخانه‌ها و همچنین حملونقل غله متوقف خواهد شد. سرمایه داران اعتماد و اطمینان را در تولید کارشکنی مینمایند (خراب میکنند). از کار می‌اندازند، لطمه میزنند و از حرکت باز میدارند) و امیدوارند که این فلاکت بیسابقه موجب شکست جمهوری و دمکراتیسم و شوراهای و بطور کلی اتحادیه‌های پرولتاری و دهقانان را فراهم نموده و رجعت رژیم سلطنت و استقرار مجدد قدرت مطلق بورژوازی و ملاکین را تسهیل کند. " ۴۹ (تاکید از ما است)

آیا میشد این توطئه بورژوازی را خنثی کرد و در عین حال زمینه قدرت گیری کارگران را تسهیل نمود؟ لنین پاسخ میدهد بله و بدین منظور اقدامات زیر را برمی شمارد:

" کنترل، نظارت، حساب و تنظیم امور از طرف دولت، توزیع صحیح نیروی کارگری در تولید و توزیع صحیح خواربار، ذخیره نیروهای مردم، جلوگیری از هرگونه اتلاف بیهوده نیروها و صرفه جویی در کار بردن آنها، کنترل، نظارت و حساب نخستین کلام مبارزه علیه فلاکت و قحطی است. " ۵۰

لنین چه در ادغام کلیه بانکها در یک بانک واحد، چه در ملی کردن سندیکاها و انحصارات سرمایه داران، چه در انقضاء اسرار بازرگانی، چه در متشکل ساختن اجباری ماحیان صنایع و بازرگانان، چه در وارد کردن اجباری اهالی در تعاونیهای مصرف، نشان میدهد که چگونه در هر کدام از این

اقدامات ضمن آنکه هنوز مناسبات مالکیت کاپیتالیستی برهم نمیخورد و لسی توطئه سرمایه‌داران برای فلج کردن اقتصاد خنثی میشود. البته این تمام قضیه نبود. خنثی شدن توطئه‌های بورژوازی توسط نهادهای قدرت کارگران و زحمتکشان روسیه و افشاء بی‌عملی دولت موقت در این میان، در عین حال توده‌های مردم را متوجه این واقعیت میساخت که نه این دولت نه میخواست و نه میتواند که این توطئه‌ها را خود خنثی نماید و لذا بجای توهم داشتن به آن میبایست به نیروی خود و نهادهای انقلابی شان توسل میجستند:

"در حقیقت امر تمام مسئله کنترل به این موضوع منحصر میشود که کی چه کسی را کنترل میکنند یعنی چه طبقه‌ای کنترل کننده و چه طبقه‌ای کنترل شونده است. در روسیه جمهوری ما در سایه دخالت 'ارگانهای تام‌الاختیار' به اصطلاح دمکراسی انقلابی، تاکنون ملاکین و سرمایه‌داران کنترل کننده شناخته شده و میشوند. و در نتیجه این امر جیب‌کنی سرمایه‌داران که موجب خشم و غضب عمومی مردم شده و خرابی که سرمایه‌داران مصنوعاً از ادا من میزنند ناگزیر میگردد باید با عزم راسخ و بدون بازگشت و بدون ترس از گسیختن پیوند با کهنه و بدون ترس از جورانه بپاداشتن نو به برقراری کنترل بر ملاکین و سرمایه‌داران از طرف کارگران و دهقانان پرداخت. و این همانست که اس‌ارها و منشویکهای ما از آن بیش از آتش میترسند." ۵۱

ولی هرآینه دخالت شوراهای کارگران و دهقانان در امور دولتی و در اقتصاد کشور بیشتر از آنچه بورژوازی و دولت موقت اش برایشان مقرر کرده بود پیش میرفت، این دخالتها میتواند به سرنگونی دولت موقت و انتقال کامل قدرت به ارگانهای خودآنان منجر شود. "اما این دیگر بدان معنی است که انقلاب روسیه میبایست از حدود بورژوا-دمکراتیک خود فراتر رفته و سوسیالیسم را برقرار کند. ولی روسیه برای چنین نظامی آماده نیست، بلشویکها با فراخواندن کارگران و زحمتکشان به اعمال کنترل و حسابرسی مستقیم، روسیه را در مقابل رخدادی قرار میدهند که تاریخ برای آن آماده نیست" این سیر استدلالی بود که از طرف منشویکها و اس‌ارها مستمرا به گوش کارگران و دهقان روسیه در آن زمان خوانده میشد. در مقابل چنین استدلالی البته لازم بود که لنین صریحاً لزوم کنترل و حسابرسی توده‌ای را که به معنای فراتر رفتن از چهارچوب بورژوا-دمکراتیک انقلاب بود تصریح کند و بگوید که "در

صورت ترس از گام برداشتن بسوی سوسیالیسم^{۵۲} نمیتوان به پیش رفت، که کارگران میتوانند و میبایست این رسالت را بسرانجام برسانند. بدلییل چنین تبیین سیاسی البته لازم بود که مقوله " سرمایه داری دولتی" با گذار بسوی سوسیالیسم مرتبط شود تا تلاشهای بورژوازی روسیه برای ترسان کردن کارگران از خطرات توسعه انقلاب را بتوان خنثی کرد. لنین خود این مسئله را بطور موجز و مفید چنین بیان میکند:

" یا باید دمکرات انقلابی درگزار بود و در این صورت از گام برداشتن بسوی سوسیالیسم نهرا سید، و یا باید از گام برداشتن بسوی سوسیالیسم هراسید و به شیوه پلخانیف ودان و چرنف با براهینی از این قبیل که انقلاب ما انقلاب بورژوازیست و معمول داشتن سوسیالیسم ممکن نیست و غیره و غیره این عمل را تقبیح کرد. و در این صورت ناگزیر بجانب کرمسکی و میلیوکف و کرونیلف در غلطید، یعنی مجاهدات انقلابی - دمکراتیک کارگران و توده های دهقانان را بشیوه ای ارتجاعی بوروکراتیک سرکوب نمود. حد وسط وجود ندارد، و همین است که تضاد اساسی انقلاب ما را تشکیل میدهد. ^{۵۳}

بنا بر این می بینیم که طرح ایده سرمایه داری دولتی توسط لنین در رساله " فقر و فلاکت و راه مبارزه با آن" بهیچوجه به منظور ارائه یک مدل اقتصادی نوین برای سوسیالیسم علمی نیست، طرح تاکتیکی است که متوجه خنثی کردن توطئه های دولت بورژوازی و سرمایه داران از یک سو و سرنگونی قدرت دولتی بورژوازی و تصرف قدرت توسط کارگران و توده های فقیر روستا از سوی دیگر است. لنین خود این نکته را در خاتمه مقاله اش چنین عنوان میکند:

" دموکراسی روسیه کنونی برای اینکه واقعا انقلابی باشد، باید با پرولتاریا اتحاد هرچه محکمتری داشته باشد و از مبارزه وی که یگانه طبقه تا آخر انقلابی است، پشتیبانی نماید.

چنین است نتیجه حاصله از تحلیل مسئله مربوط به مسائل مبارزه علیه فلاکت حتمی که دارای مقیاس بیابنده است. ^{۵۴}

و اما در مورد مقاله ۱۹۱۸ لنین که عینا در مقاله ۱۹۲۱ وی تحت عنوان " درباره مالیات جنسی" تکرار شده است، در این رساله لنین ضرورت و مطلوبیت سرمایه داری دولتی را چنین عنوان میکند:

" در حال حاضر سرمایه‌داری خرده‌بورژوازی در روسیه غالب است و این تنها راهی است که هم سرمایه‌داری دولتی و هم به سوسیالیسم میکشد، آنهم از مسیر تنها یک ایستگاه میانی بنام 'ممیزی ملی و کنترل تولید و توزیع' ...

به همین دلیل است که روسیه با وجود شرایط اقتصادی فعلی نمیتواند بدون پیمودن مرحله‌ای که برای سرمایه‌داری دولتی و سوسیالیسم (کنترل و ممیزی ملی) عادی است بجلو برود. " ۵۵

پس در نتیجه: " ... سرمایه‌داری دولتی در مقایسه با مورد دولتی فعلی در جمهوری شوروی قدمی جلو خواهد بود. " ۵۶

لنین خود چند سال پس از تحریر این مقاله در ارزیابی از تجربه سه‌ساله انقلاب ضروری میدانند که تاکید نماید که: " ماحتی در سال ۱۹۱۸ سرمایه‌داری دولتی را به مثابه خط مشی ممکنه عقب‌نشینی تلقی میکردیم. " ۵۷ اگر چه البته در عین حال متذکر میشود که " نمیخواهم بگویم که ما از پیش نقشه آماده‌ای برای عقب‌نشینی داشتیم. " ۵۸ ولی آنچه مسلم است این بود که " اگر ما قادر باشیم طوری عقب‌نشینی کنیم که به اجرای وظایف آسانتری اکتفا ورزیم، آنگاه در معرض خطر فنا قرار میگیریم. " ۵۹

پس قضیه روشن است، در دوران بلافاصله پس از انقلاب اکتبر که با شروع جنگ داخلی همراه بود، ضروری بود که بلشویکها به هروجه ممکن برای حفظ و تثبیت قدرت سیاسی تازه بگف آورده شده مبارزه کنند و برای آنکه در عرصه نظامی پیروز شوند در عرصه اقتصاد سازشهای را بپذیرند زیرا در دوره انقلاب بهر رو آنچه تقدم دارد کسب و حفظ قدرت سیاسی است و اقتصاد تابع سیاست است. این نکته‌ای است که لنین بدرستی در پلمیک خود با بوخاریس و ترتسکی بر سر مسئله اتحادیه‌ها مورد تاکید قرار میدهد: " بدون داشتن برخورد سیاسی صحیح، هیچ طبقه‌ای نمیتواند فرمانروایی خود را حفظ کند و با نتیجه معضل خود را در عرصه تولید نیز نمیتواند حل نماید. " ۶۰ بنا بر این میتوان متوجه شد که چرا بلشویکها حاضر بودند برای حفظ قدرت به نفع " سرمایه‌داری دولتی" متحمل هزینه بشوند و بدین سان با سرمایه‌داری سازش کنند. سپس سرمایه‌داری دولتی در این دوران نیز صرفاً یک تاکتیک مناسب برای حفظ قدرت سیاسی بود و نه مدل آلترناتیوی برای سوسیالیسم علمی. خود لنین این نکته را بصراحت و بروشنی چنین عنوان میکند:

" سرمایه‌داری دولتی، حتی اگر ما بیش از میزان فعلی

هم‌پیردازیم ... برای کارگران سودمند است، زیرا غلبه بر بی‌نظمی و ویرانی و بی‌سروسامانی ازهرچیزی مهم‌تر است، زیرا دوام یافتن هرج و مرج خرده مالکسی بزرگترین و مخوفترین خطر است که (هرآینه ما به آن غلبه نکنیم) بدون شک موجب فتنای ما خواهد گشت و حال آنکه پرداخت مقدار بیشتری باج به سرمایه‌داری دولتی نه تنها موجب فتنای ما نخواهد شد، بلکه ما را از مطمئن‌ترین راه‌های سوسیالیسم خواهد برد." ۶۱

ولی وجود سرمایه‌داری دولتی چگونه می‌توانست به کارگران خدمت کند. تا آنجا که به دوره ۱۹۱۸ تا ۱۹۲۱ برمیگردد، مهمترین معضل بلشویک‌ها سازماندهی تولید بشیوه‌ای علمی و با اسلوب تکنیکی لازم بود. این، بدون کمک سرمایه‌داران و بهره‌مند شدن از تجارب فنی شان ممکن نبود. سرمایه‌داری دولتی، علاوه بر آنکه تمرکز لازم برای تولید بزرگ را فراهم می‌آورد، و از هم‌گسیختگی اقتصاد را تخفیف می‌بخشد، در عین حال امکان جلب هم‌کاری سرمایه‌داران را هم ممکن می‌ساخت. لنین خود این ضرورت را چنین طرح می‌کند:

"از یکطرف ما باید بدون ترحم سرمایه‌داران بی‌فرهنگ را که 'سرمایه‌داری دولتی' را از بیخ رد می‌کنند، و بهیچ مصالحه‌ای تن در نمی‌دهند، به سودجویی خود ادامه می‌دهند، روستاییان را با رشوه به خدمت خود در میا ورنند و در مقابل قوانین شوروی مانع ایجاد می‌کنند از سر راه خود جا رو کنیم. از طرف دیگر ما باید مدت آشتی را هم بکار ببریم، یعنی خریدن آن سرمایه‌داران با فرهنگی که با 'سرمایه‌داری دولتی' موافقند، قادرند آنرا به مرحله اجرا در آورند، آنهایی که با هوشمندی و تجربه تشکیلاتی خود در بزرگترین موسسه، که تولیدات دهها میلیون مردم ما را سازمان می‌دادند، برای پرولتاریا مفید خواهند بود." ۶۲

از سال ۱۹۲۱ به بعد یعنی بقول لنین "پس از آنکه ما از مهمترین مرحله جنگ داخلی گذشتیم، و آنهم با احراز پیروزی گذشتیم، به بحران سیاسی داخلی بزرگ - و بنظر من بزرگترین بحران داخلی - روسیه برخورد کردیم که نه تنها بخش عمده دهقانان بلکه کارگران را نیز ناخشنود ساخت." ۶۳ و برای آنکه "در معرض فنا قرار" نگیریم لازم بود که آگاهانه عقب‌نشینی کنیم. سیاست اقتصادی نوین و سرمایه‌داری دولتی اقداماتی هستند که با این سیاست عقب‌نشینی آگاهانه متناظراند. در متن یک چنین عقب‌نشینی، یگرشته

سازشها، پذیرفته شدند؛ اولاً برای آنکه اقتصاد از هم‌گسیخته کشور سامان یابد و اجزاء بریده از هم آن به یکدیگر مرتبط شوند استفاده از مکانیسم بازار و روابط کالایی - پولی (که در دوران کمونیسم جنگی لغو شده بودند) بعنوان یک اجبار پذیرفته شدند. ثانیاً برای خواباندن صدای اعتراضات دهقانان پذیرفته شد که آنان فقط بخشی از محصولات خودشان را بعنوان مالیات جنسی به دولت پرداخت کنند و در فروش بقیه محصولات خود به بازار آزاد باشند. ثالثاً بخشی از بنگاه‌های دولتی شده به اجاره‌صاحبان قبلی‌شان برگردانده شد. رابعاً برای کمک به اقتصاد کشور موافقت شد که کمپانیهای خارجی در همکاری با تراستهای دولتی از حق امتیاز بهره‌برداری منابع طبیعی و معدنی برخوردار شوند. در یک کلام برای تخفیف وضعیت فلاکت‌بار پس از دوران جنگ داخلی ضروری بود که عقب‌نشینی‌هایی از طرف دولت به نفع جاری شدن حیات اقتصاد کشور صورت گیرد، هرچند در اثر این عقب‌نشینی‌ها فرصت موقتی برای رشد سرمایه‌داری در عرصه‌های معینی بوجود می‌آمد:

"[اتخاذ] سیاست اقتصادی نوین بدین معناست که تا حدود قابل ملاحظه‌ای به سرمایه‌داری رجعت نمائیم. هرچند حدود این رجعت برای ما معلوم نیست، دادن امتیاز به سرمایه‌داران خارجی... و اجاره دادن بنگاه‌های تولیدی به سرمایه‌داران خصوصی قطعاً به معنی استقرار سرمایه‌داری است. و این اجزاء و وجوه سیاست اقتصادی نوین ما بشمار می‌روند. همینطور الغاء سیستم ضبط مازاد محصولات غذایی کشاورزان بدین معناست که آنان براحتمی مجازند تا آنچه پس از پرداخت مالیات (جنسی) برایشان باقی‌می‌ماند را مورد کسب و تجارت قرار دهند و این نیز به معنای استقرار سرمایه‌داری است... از سوی دیگر اگر از برکت وجود این سیاست چیزی نصیب سرمایه‌داری شود، به همان سان به میزان تولیدات صنعتی و کمیت پرولتاریا نیز افزوده میشود." ۶۴

بنابراین، باز برای لنین ایده سرمایه‌داری دولتی در این سالها بهیچوجه ایجاد یک مدل جدید اقتصادی برای سوسیالیسم نبود. برای او مسئله این بود که چگونه در این سالها دولت شوراه‌ها میتواند خود را از نظر سیاسی حفظ کند و متحمل بحرانهای سیاسی جدی نشود. بدین منظور و تا وقتی که حداقلی از اطمینان خاطر در این زمینه بدست نیامده بود، بزعم لنین ضروری بود که حیات اقتصادی کشور را چه با توافق سرمایه‌داران داخلی و چه

سرمایه داران خارجی سرپا نگهداشت. مسئله باز برای وی یک اهمیت موقت و تاکتیکی داشت و نه تئوریزه کردن یک موقعیت اقتصادی معین آن زمان شوروی. بعنوان نوعی سوسیالیسم، خود او مسئله را بصراحت چنین عنوان میکند:

"من معتقدم که هیچکس در مطالعه مسائل سیستم اقتصادی روسیه خصلت انتقالی آنرا انکار نمیکند. همچنین معتقدم هیچ کمونیستی انکار نمیکند که لغت جمهوری سوسیالیستی شوروی قاطعیت قدرت شوروی را برای رسیدن به مرحله انتقال سوسیالیستی در خود دارد. از طرفی سیستم اقتصادی جدید را هم هیچ کمونیستی به مثابه قواعد سوسیالیستی نمیشناسد،"^{۶۵} (تاکید از ما است)

وجه پیراه است که اکنون یعنی هفتاد سال پس از آن دوران کسانی میکوشند تا تصریح های روشن لنین درباره این عقب نشینیها که مستلزم رشد سرمایه داری است، که به معنای این است که "هیچ کمونیستی به مثابه قواعد سوسیالیستی نمیشناسد" را به مثابه قواعد سوسیالیسم جابزنند! اگر در دوره قبل از انقلاب اکثر لازم بود که لنین در تحلیل خود از فلاکت قریب الوقوع بطور صریح وقاطع سوسیالیسم را بعنوان مرحله بعدی سرمایه داری دولتی متذکر شود و اجتناب ناپذیر بودن گذار از دومی به اولی را عنوان کند، در دوره پس از انقلاب لازم بود که وی بطور صریح وقاطع اعلام نماید که سرمایه داری دولتی پشت پا زدن به خواستهای اساسی انقلاب اجتماعی کارگران روسیه نبوده بلکه عقب نشینی موقتی است که برای رسیدن به آرمانهای همان انقلاب اتخاذ آن ضروری بشمار میرفت. بدین لحاظ این بار نیز ضروری بود تا رابطه سرمایه داری دولتی و سوسیالیسم مورد تاکید قرار گیرد و روشن شود که سرمایه داری دولتی هدفی در خود برای دولت شوروی نیست. لنین وجود این ارتباط را در مقاله "درباره کثوپراسیون" که به سال ۱۹۲۳ نوشته چنین روشن مینماید:

"... من عنوان 'سرمایه داری دولتی' را اولاً برای بیان رابطه تاریخی خط مشی کنونی ما با آن خط مشی که من در مباحثه خود علیه کمونیستهای با اصطلاح چپ تعقیب میکردم بکار میبردم و نیز در همان موقع اثبات میکردم که سرمایه داری دولتی از اقتصاد کنونی ما بالاتر خواهد بود. آنچه برای من اهمیت داشت برقراری ارتباط بین سرمایه داری دولتی معمولی و آن سرمایه داری غیر معمولی و حتی بسی غیر معمولی بود که من هنگامیکه

خواننده را برشته سیاست اقتصادی نوین میکشانند
درباره آن سخن میگفتم. ۶۶"

البته ممکن است در این یا آن نوشته لنین که در طی این دوره نوشته شده
بتوان جملات یا عباراتی را یافت که بر روی این یا آن جنبه از قضیه تاکید
بیشتری کرده است. ولی اینها در مضمون مباحث لنین و نیت وی تغییری پیش
نمیاورد. لنین در پلیمیک بر علیه مخالفین خود و برای پایان دادن به
آشفته‌گی‌های نظری آن زمان حزب بلشویک مجبور بود گاهی این و گاهی آن نکته را
"مورد اغراق" بیشتری قرار دهد. این روش پلیمیکی ویژه آن دوران لنین
نیست. لنین قبلاً نیز از همین روش در مبارزه بر علیه مخالفین خود
استفاده کرده بود. ۶۷

به مسئله برگردیم. تاکنون نشان دادیم که چگونه مقوله سرمایه‌داری
دولتی چه در ماه‌های پیش از انقلاب و چه در سالهای اول پس از انقلاب برای
لنین صرفاً از یک اهمیت سیاسی برخوردار بود. در مورد اول طرح این ایده
به تسخیر قدرت سیاسی توسط کارگران کمک مینمود و در مورد دوم اتخاذ آن
متوجه تثبیت قدرت تازه به کف آمده کارگران بود. در هیچکدام از این دو دوره
مقوله سرمایه‌داری دولتی برای لنین در حکم یک مدل جدید اقتصادی برای
سوسیالیسم قلمداد نمیشد. خود او این نکته را صریحاً چنین عنوان میکند:

"تمام مسئله - خواه تشوрик و خواه پراتیک - عبارت
از کشف طرق صحیح برای این موضوع است که چگونه باید
تکامل سرمایه‌داری را، که امری (تا حدود معین و برای
مدت معین) ناگزیر است، به مجرای سرمایه‌داری دولتی
سوق داد، چه شرایطی باید برای آن فراهم کرد و چگونه
باید امر تبدیل سرمایه‌داری دولتی به سوسیالیسم در یک
آینده نزدیک تامین شود. ۶۸"

پس واضح بود که به محض پایان یافتن دوران مربوط به تثبیت قدرت
سیاسی کارگران و ایجاد حداقلی از انسجام و یکپارچگی در اقتصاد کشور و لزوم
سرمایه‌داری دولتی هم برای لنین اهمیت قبلی خودش را از دست بدهد. این
مسئله دقیقاً چیزی است که رخ داد. ولی ظاهراً همین نکته تاکنون از چشم
تیزبین "مارکسیست‌های" بدور میماند که به درود دیوار میزنند تا بنام
کارگران وظیفه ناتمام بورژوازی نالایق خودشان در رشد سرمایه‌های ملی
کشورشان را به پایان برسانند. آنها میخواهند "سرمایه‌داری را بسازند
سرمایه‌داران" حفظ کنند و لذا تا آن اندازه کلام لنین برایشان مهم است
که بتوانند در نزد کارگران و زحمتکشان کشورشان این نیت خود را توجیه

کنند. همین وبس!

لنین در ساله ۱۹۲۲ خود تحت عنوان "درباره کثوپراسیون" تعابیر دوران پس از جنگ داخلی و دوران جنگ داخلی را خود چنین عنوان میکند:

"این دگرسانی اساسی عبارت از آن است که سابقا مرکز ثقل را روی مبارزه سیاسی، انقلاب، تصرف قدرت حاکمه و غیره قرار میدادیم و میبایست هم قرار بدهیم، ولی اکنون مرکز ثقل تا آنجا تغییر مییابد که به کارهای صلح آمیز تشکیلاتی 'فرهنگی' منتقل میگردد." ۶۹

در همین رساله، لنین بر لزوم فراتر رفتن از سرمایه داری دولتی و تلاش برای ساختن نظام سوسیالیستی در روسیه تاکید میگذارد. هرچند در آن سالها موج انقلابی در اروپا روبه افول گذاشته بود و بنا بر این چشماندازی برای پرولتاریای روسیه وجود نداشت تا به کمک کارگران اروپا متکی شود ولی این وضعیت لنین را در تلاش برای یافتن راههای عملی جهت اتخاذ سوسیالیسم در روسیه ناامید نکرد. بنظر او سوسیالیسم را در همان روسیه ۱۹۲۲ به بعد میشد بنانهاد، هرچند کماکان رشد نیروهای مولده، تولید و صنعت بزرگ، درجه با آوری کاروسایر فاکتورها و مولفههای تکنیکی - فنی تولید در روسیه آنزمان به پای آلمان صنعتی و بسیار پیشرفته نمیرسید. سوسیالیسمی که لنین طالب آن بود چیزی بود که پیشتر توسط مارکس و انگلس طرح شده بود، یعنی جامعه تعاونیهای متکی به مالکیت اشتراکی. این نکته را خود او به صراحت چنین طرح میکند:

"در کشور ما، حال که قدرت حاکمه دولتی در دست طبقه کارگراست و کلیه وسائل تولید به این قدرت حاکمه دولتی تعلق دارد، واقعاتنها وظیفه ای که باقی مانده جلب اهالی به کثوپراسیون است. هرآینه اهالی به حد اکثر به کثوپراسیون جلب گردند، آنوقت خود به خود سوسیالیسم به هدف خود میرسد، همان سوسیالیسمی که سابقا موجب ریشخند، تبسم و بی اعتنائی بجای افرادی میگردد که بحق معتقد به ضرورت مبارزه طبقاتی، مبارزه در راه احراز قدرت سیاسی و غیره بودند. باری همه رفقا بخوبی درک نمیکنند که کثوپراتیوی کردن روسیه برای ما چه اهمیت عظیم و بیکرانی کسب میکند... و اما نظام کثوپراتیوهای متمدن در شرایط وجود مالکیت اجتماعی بر وسائل تولید و احراز پیروزی طبقاتی

پرولتاریا بر بورژوازی، همانا نظام سوسیالیستی است. " ۷۰

در اینجا بصورت معترضه لازم است یک نکته را روشن نمائیم. جایگاه تعاونیها در آنچه لنین در ۱۹۲۳ آنرا "سوسیالیسم کثوپراتیوی" مینامد و در اشاره وی به تعاونیها در ۱۹۲۱ بویژه در مبحث مالیات جنسی دوجیز متفاوت بودند. در مالیات جنسی لنین به نهاد تعاونی اشاره کرده میگوید:

"آزادی و حقوق کثوپراسیون در شرایط کنونی روسیه معنایش تفویض آزادی و حقوق به سرمایه‌داری است... نادیده گرفتن این حقیقت میرهن سفاکت یا تبهکاری خواهد بود. " ۷۱

و همان لنین در ۱۹۲۳ درباره مقوله کثوپراتیوها مینویسد:

"کثوپراسیون در شرایط ما اکثراً کاملاً با سوسیالیسم تطبیق میکند. " ۷۲ و اضافه میکند که "اکنون ماحق داریم بگوئیم که رشد ساده کثوپراسیون برای ما ... بارشد سوسیالیسم همان است. " ۷۳ این دو اظهار نظر غیر قابل انطباق به نظر میرسند، قضیه چیست؟

لنین در همان ۱۹۲۱ بین نهاد تعاونی بعنوان یک نهاد بازرگانی و نهاد تعاونی بعنوان یک نهاد تولیدی تمایز قائل میشود. بنظر وی تنها آنجا که تعاونی بعنوان یک ظرف تجاری عمل میکند "ناگزیر موجب پیدایش مناسبات خرده‌بورژایی میگردد، به تگاملاً آنها مساعدت میکند، خورده سرمایه‌داران را به سطح اول میکشد، و حداکثر فایده را عاید آنان میسازد. " ۷۴

ولـذا "بدین لحاظ آزادی و حقوق کثوپراسیون در شرایط کنونی معنایش تفویض آزادی و حقوق به سرمایه‌داری است. " ۷۵ عبارت دیگر تا آنجا که از کثوپراسیون صرفاً برای امور بازرگانی استفاده میشد، دهقانان در عرصه تولید کماکان بصورت فردی (خصوصی) باقی میماندند منتهی در عرصه تجارت بطور جمعی (بدین لحاظ "غیر خصوصی") عمل میکردند، حال آنکه نهاد تعاونی بعنوان یک نهاد تولیدی پدیده‌ای کاملاً متمایز است. زیرا در چهارچوب این نهاد تولید بصورت جمعی صورت میگیرد ولذا تولیدی است که مالکیت جمعی بر ابزار را به همراه دارد. چنین نهادی امکانگذار از تولید جمعی ولی خرد به تولید جمعی بزرگ را براحتی ممکن میسازد. از اینرو تعاونی بعنوان یک نهاد تولیدی، دیگر سرمایه‌داری دولتی نیست بلکه نهادی است سوسیالیستی یعنی متکی به مالکیت اشتراکی، از همین زاویه لنین در همان جزوه مالیات جنسی اش نهاد تعاونی را مورد توجه قرار داده میگوید:

"گذار از تعاونی‌های مالکین خرده سوسیالیسم،

گذاری است از تولید خرد به تولید بزرگ ... سیاست
تعاونیها، اگر موفق از آب درآید، به این منجر خواهد
شد که اقتصاد خرد ارتقاء یابد و امکان گذار آن - در
چهارچوب زمانی معینی - به تولید بزرگ متکی به اتحاد
داوطلبانه [تولیدکنندگان] تسهیل گردد. " ۷۶

در سال ۱۹۲۳، این تعاونیهای تولیدی هستند که مدنظر لنین هستند و
از آنان بعنوان سنگ بنای سوسیالیسم در روسیه نام برده، میگوید:
"بنگاههای کئوپراتیوی ... از بنگاههای
سوسیالیستی متمایز نیستند هرآینه در زمینی برپا
شده باشند که آن زمین و وسایل تولید به دولت، یعنی
به طبقه کارگر تعلق داشته باشد. " ۷۷

به این دلیل لنین در ۱۹۲۳ در اشاره به نهاد تعاونی، دیگر این نهاد را
از سایر بنگاههای تولیدی موجود در جامعه روسیه آنزمان (سرمایه داری
خصوصی، سرمایه داری دولتی، سرمایه داری کئوپراتیوی) متمایز کرده و از آن
بعنوان " یک نوع مستقل [بنگاههای تولیدی] که از سایر نهادهای موجود
متفاوت است " یاد میکند. علیرغم این نکات روشن گماکان سئوالاتی در
مورد نهاد تعاونی وجود دارند. بعنوان مثال، چگونه مناسبات کالایی -
پولی بین تعاونیها از بین برده میشود؟ در غیاب مکانیسم بازار و مناسبات
پولی ارتباط بین آنان چگونه صورت میگیرد و نیروی کار جامعه و منابع
تولیدی آن چگونه بین این نهادها توزیع میگردد؟ شرکت هر کدام از این
نهادهای در نقشه واحد و سراسری تولید جامعه چگونه است و برنامه ریزی متمرکز
دولت شوراها تا چه اندازه در فعالیت هر کدام از این نهادهای دخالت میکند؟
بهره وری هر کدام از اعضا، این تعاونیها از فرآورده های جامعه چگونه تعیین
میشود و غیره ...

لنین خود زنده نماند تا ایده هایش در مورد تعاونیهای تولیدی را چه
در سطح تئوریک و چه در تبدیل کردن این ایده ها به یک جنبش موفق و سراسری
به فرجام رساند. این مهم توسط رهبران بعدی بلشویک هم به پیش برده نشد.
چه اپوزیسیون راست تحت رهبری بوخارین که ایده تعاونیها را تا سطح
تعاونیهای بازرگانی تقلیل داد و چه اپوزیسیون چپ تحت رهبری ترسکی
و پراثویراژنسکی که اصولاً ایده تعاونیهای تولیدی را مادامکه صنعت روسیه
از رشد بالایی برخوردار نمیشد غیر ممکن میدانستند، هیچکدام بر تعمیق و
پیشبرد آنچه بیشتر توسط لنین طرح شده بود کمکی نکردند.

بنابراین در مباحث اقتصادی مهم دوران ۲۸-۱۹۲۴ جای شخصیتی که بارها

در تاریخ حزب بلشویک و جنبش کارگری روسیه و متعاقباً جنبش کمونیستی جهانی، نقش تعیین‌کننده‌ای ایفاء کرده بود خالی بود. همان کسی که ایده حزبیت و شکل حزبی را در ۱۹۰۳ در جنبش سوسیال دموکراسی روسیه علی‌رغم همه فشارها و انزواها بدرستی مورد تأکید قرار داده بود؛ همان کسی که در ۱۹۰۵ بلشویسم را بعنوان یک جریان سیاسی کاملاً متمایز از منشویسم در قبال انقلاب جاری رهبری کرده بود؛ همان کسی که در دوران سیاه ارتجاع استولپیننی علی‌رغم رشد گرایش‌های مذهب‌سازانه و انحلال طلبانه انجام ایدئولوژیک و تشکیلاتی بلشویسم را محفوظ نگاه داشته بود؛ همان کسی که در شروع جنگ جهانی اول به‌مراه سوسیالیستهای دیگر، جناح اقلیت انترناسیونالیستهای انقلابی را پایه‌گذاری کرده بود که سیاست پرولتری را در قبال جنگ اتخاذ کرده بودند؛ همان کسی که با تزه‌های آوریل خود حزب بلشویک و جنبش کارگری روسیه را برای تسخیر قدرت سیاسی آماده کرده بود؛ همان کسی که با تأکیدات درست‌خود بر لزوم انعقاد صلح برست - لیتوفسک در ۱۹۱۹ امکان نجات دولت نوپای شوراه‌ها را ممکن ساخته بود ... در این دوره سهم از صحنه خارج شده بود. متأسفانه بدون لنین، رهبر مقتدر و توانای دیگری که بتواند موضع لنینی در قبال مباحث اقتصادی آن سالها را اتخاذ نماید پایه‌میدان نگذاشت و آنچه بالاخره مورد منازعه جناحهای مختلف حزب قرار گرفت منازعه‌ای بود که در چهارچوب عمومی خود از محدودیتهای نظری اولوسیونیستی انترناسیونال دوم در مورد چگونگی تحول مناسبات سرمایه‌داری به سوسیالیسم فراتر نمی‌رفت. اثبات این ادعا امری است که در فصول بعدی به انجام خواهیم رساند.

فصل پنجم: شکل‌گیری دو آلترناتیو برای تحول جامعه روسیه پس از انقلاب اکتبر

اتخاذ سیاست اقتصادی نوین - نپ - که از پشتیبانی یکپارچه نمایندگان کنگره دهم حزب در ۱۹۲۱ برخوردار شد، برای اولین بار پس از دوران پرتلاطم جنگ داخلی وحدت و اتفاق نظر چشمگیری را موقتاً در درون حزب بلشویک به بار آورد. چنین وحدتی در آن زمان بیش از هر زمان دیگر مورد نیاز بلشویک‌ها بود. در شرایطی که نیروی دشمن کاملاً منهزم شده بود، وجود چنین وحدتی در حزب نه تنها به فعالین و اعضاء آن اعتماد به نفس فوق‌العاده‌ای میداد و آنان را برای رفع موانع و مشکلات بی‌انتهای دوره پس از جنگ داخلی با روحیه بالایی تجهیز میکرد، بلکه اعتماد بیشتری را در صفوف وسیع کارگران و دهقانان روسیه نسبت به دولت بلشویکی بوجود می‌آورد.

ولی اتخاذ نپ صرفاً یک مانور سیاسی برای کسب وحدت موقت در درون حزب نبود. همین‌طور قبول نپ از طرف جناحهای مختلف درون حزب نیز - که تا چند ماه پیش درگیر شدیدترین مجادلات سیاسی با یکدیگر بودند - ناشی از یک مصلحت سیاسی نمیشد. فاکتورهای عینی معینی نپ را به تمام حزب تحمیل کرده بودند. سازمان از هم گسیخته و از هم پاشیده اقتصاد کشور که خود را در پائین آمدن فوق‌العاده سطح تولیدات صنعتی نشان میداد؛ مدیریت غیر رضایت بخش صنایع دولتی توسط شورای عالی اقتصاد ملی که در اثر ملی کردن سریع و بدون نقشه بنگاههای تولیدی پدید آمده بود و بطریق اولی به تشدید وخامت اوضاع دامن می‌زد؛ شورشهای گسترده دهقانی سالهای ۲۱ - ۱۹۲۰ که در اعتراض به ضبط اجباری محصولات مازاد کشاورزان توسط دولت صورت میگرفت؛ و حتی موج روبه‌اعتمادی ناراضیانی در میان صفوف کارگران؛ عواملی که همه در فراهم آوردن زمینه‌های قیام گرونیشتات در ۱۹۲۱ دخیل بودند، باعث شده بود که تمام جناحهای حزب بر سر اتخاذ سیاستی که موقتاً هم گشوده از گسیختگی بیشتر اجتماعی - اقتصادی روسیه جلوگیری بعمل آورد، به اتفاق